

به یاد مجید ...

که از عجایب المخلوقات بود !



ویژه نامه



تئاتر فستیوال

به بهانه گرامیداشت هفتمین روز درگذشت



مجید بهرامی



www.theaterfestival.ir





فهرست :

- یادداشت سردبیر ۴
- زندگی نامه ۶
- یادداشتی از مهدی میامی ۸
- یادداشتی از رحمت امینی ۱۰
- یادداشتی از رامین سیاردشتی ۱۲
- مصاحبه اختصاصی با مادر گرامی مجید ۱۵
- یادداشتی از حسین کیانی ۱۷
- یادداشتی از سینا نورائی ۱۸
- یادداشتی از فرزین محدث ۱۹
- مصاحبه با اهالی تئاتر در مورد مجید و بیماری سرطان (اردشیر صالح پور، قاسم زارع ، محمد ساربان، عباس غفاری، احمد ساعتچیان، کوروش سلیمانی، بهرام افشاری ، علی سرابی) ۲۱
- یادداشتی از م . ف (از مخاطبین تئاتر فستیوال) ۲۹
- یادداشتی از سینا رازانی ۳۱
- یادداشتی از خسرو شهرآز ۳۲
- یادداشتی از کاظم هژیر آزاد ۳۳
- باز نشر مصاحبه ای با مجید بهرامی (در برنامه رادیو ۷) ۳۶
- یادداشتی از رضا ثروتی ۳۹
- یادداشتی از حسن وارسته ۴۰
- یادداشتی از فرهاد ابراهیمی والا (منتقد تئاتر فستیوال) ۴۱
- یادداشتی از مهدی نادری ۴۲



- یادداشتی از خسرو احمدی ۴۵
- مصاحبه اختصاصی با مهدی بهرامی (برادر مجید) ۴۶
- یادداشتی از کاوه سجادی حسینی ۵۰
- یادداشتی از سهیل ملکی ۵۱
- یادداشتی از نرگس آبیاری ۵۲



" افتاد

آسان که برگ

آن اتفاق زرد-

می افتد

افتاد

آسان که مرگ

آن اتفاق سرد - می افتد

اما او سبز بود و گرم که

افتاد"

" قیصر امین پور "

گویا همیشه به دنبال بهانه ایم ! گویا اگر بهانه ای نباشد ، ما هم طبق عادتِ همیشه مان ، خودمان را می زنیم به فراموشی ! یک فراموشی همیشگی ! و این بار نیز بهانه ای دیگر ! بهانه ای از جنسی متفاوت !

از جنس مرگ !

" مجید بهرامی " از میان ما رفت و ناگهان همه بیدار شدند ! ناگهان همه گفتند ای وای، سرطان ! ناگهان از سونامی حرف زدیم ! از خرچنگ ! ناگهان نگران شدیم . گویا که پیش از این ، هیچ وقت ، هیچ سرطانی نبوده و ناگهان به جان جامعه مان افتاده است . ناگهان فهمیدیم که نگرانیم !

و ناگهان به یاد آوردیم که باید مردم را نگران کنیم .

و بر خلاف آنچه مجید بود ، عمل کردیم ! غولی ساختیم از سرطان ، شکست ناپذیر ! و روز به روز به جای بذر امید ، نگرانی را در دل این مردم نازنین کاشتیم !

و چقدر این روزها جای مجید خالی است که بگوید از روزی که با سرطان دست و پنجه نرم کردن را شروع کرد سالها می گذرد ، و او سالها ایستاد !

بی شک سرطان یک روزه نیامده است که حال بخواهیم یک روزه از میان برش داریم ، پس فقط کمی آرام تر !

بیاییم از هیجانانگیزان بکاهیم و بعد به مسئله بازگردیم!

" مجید بهرامی " نازنین سال ها با سرطان دست و پنجه نرم کرد و اگر چه زود بود ، اما بودنش عمقی داشت که هیچ طولی نمی تواند به آن دست پیدا کند!





"مجید بهرامی" زنده گی کرد و بی شک خود نیز راضی است از این بودنش و حتی از همین رفتنش!

و رفتنش نیز بهانه ای است، بهانه ای برای ما فراموشکاران، تا ناگهان به یاد بیاوریم که یک سال از رفتن "ژیلا مهرجویی" عزیز می گذرد و چه بی بهانه رفت، و یادی کنیم از "نادر برهانی مرند" که ناگهان قلبش سنگینی می کند و همه خوب می دانیم که آلودگی هوا او را از نفس انداخته است!

و بنویسیم از "مصطفی عبداللهی" نازنین، که سال هاست فقط می گوییم هنوز مریض است، سال هاست می گوییم بیمارستان است. سال هاست می گوییم حمایت نمی شود. سال هاست می گوییم اگر کار کند به بهبود حالش کمک می کند. سال هاست می گوییم مسئولین قول همکاری داده اند! سال هاست می گوییم مسئولین وعده ی خود را عمل نکردند! سال هاست می گوییم بیمه ی طلایی هنرمندان همه ی مشکلات را حل می کند! ما سال هاست که می گوییم و او سال هاست که زجر می کشد، زجر می کشد و می ایستد! زجر می کشد و مقاومت می کند!

ما نمی خواهیم از سونامی حرف بزنیم. از هیچ سونامی ای! حتی از سونامی سرطان!

نمی خواهیم به یک باره جهان را اگر نه، کشورمان را بری کنیم از هر رنج و درد و مرضی، بلکه می خواهیم تنها به قدر توانمان گام برداریم! می خواهیم فراموش نکنیم "مصطفی عبداللهی" ها را و حمایتمان را لا اقل از همین چند نفر دریغ نکنیم!

ما می خواهیم نبود "مجید بهرامی" را بهانه کنیم، و بگوییم که چقدر جایش خالی ست که از امید حرف بزند، که این روزها اکسیر حیات بخش همه مان امید است.

و بی شک ما می توانیم با امید، گام های خود را محکم تر از قبل برداریم و به جای ایجاد نگرانی و وحشت در دل جامعه، تنها به وظیفه ی رسانه ای خود عمل کنیم که همانا آگاهی بخشیدن به مردم و درخواست حمایت از مسئولین است که اگر چنین شود، بی شک آن وقت در همین هوای آلوده ی این روزها هم می توان نفس کشید.

محبوبه صادقی

سردبیر وبسایت تئاتر فستیوال



من یک کودک تئاترم . نامم مجید بهرامی است .

« من یک کودک تئاترم . نامم مجید بهرامی است . آنجا که شما نشستهاید نامش تئاتر ؛ یک تاریکی بی انتها که خورشید در آن غرق ، سرد و خاموش شده است. »^۱

در تهران متولد شد . سال ۱۳۵۶ و فارغ التحصیل رشته ی مهندسی برق بود . هر کس از او می پرسید چه خوانده ای ، می گفت : " الکترو تئاتر " . چرا که در خانواده ای بزرگ شد که پدرش ، عمویش ، برادرش ، پسرعمویش همه در اداره برق کار می کنند . به مجید هم پیشنهاد کردند در همین زمینه کار کند ، ولی قبول نکرد و این شد که برق تئاتر او را گرفت و تبدیل به عشقش شد .^۲



از دوره نوجوانی وارد تئاتر شد و در سال های کوتاه فعالیتش در آن ، تجربه های ارزشمندی کسب نمود . کلاس های " حمید سمندریان " شروعی برای آشنایی و دوستی او با هنر نمایش بود . او با کارهای " نادر رجب پور " و " داوود میرباقری " بر روی صحنه رفت ، در «آنتیگونه» نمایش جنجال برانگیز " حامد محمد طاهری " نیز بازی کرد ، البته این ها ، همه ، مقدمه ای بود برای یک کار بزرگ ؛ نمایش «سیاها» ، نوشته ژان ژنه ، اثری از گروه «نرگس سیاه» که در طول دو ساعت و نیم اجرا ، تماشاگر را میخکوب می کرد . او همچنین نمایش هایی چون «خانه در گذشته ما» ، «عشق آباد» را در کارنامه خود دارد.

سال ۸۸ بود که متوجه بیماری اش شد . بیماری که دو سال بعد ، در اجرای نمایش "عجایب المخلوقات" رضا ثروتی ، چهره ی پلیدش را آشکارا بروز داد و او را از ادامه ی کار باز داشت . دوستش رضا ثروتی هم ، اجرای نمایش را بدون بازیگر جایگزین ، متوقف کرد تا انگیزه ای باشد برای او که روند بهبودی اش سرعت یابد . این بود که بعد از بهتر شدن حال او ، برای مدت کوتاهی اجرای نمایش از سر گرفته شد.

اما با وجود انجام عمل پیوند مغز استخوان در کشور آلمان ، بیماری اش بهبود نیافت . بعد از چند بار بستری شدن در آلمان ، به ایران بازگشت.

در دوران بیماری اش فعالیت های مختلفی جهت تامین هزینه های درمانی وی برگزار شد و کمپین های حمایتی راه افتاد که می توان به نمایشنامه خوانی «دو دلقک و نصفی» نوشته جلال تهرانی به کارگردانی مسعود کیمیایی در هفتم دی ماه سال گذشته



اسفند ماه سال گذشته نیز ، اجرای نمایش "دو مرغابی در مه" نوشته زنده یاد حسین پناهی با کارگردانی سیاوش شعبان پور در حمایت از او در شهر تورنتو کانادا از دیگر کارهایی بود که اهالی تئاتر برای حمایت از این هنرمند انجام دادند .

فروش تابلوی مجید بهرامی با امضای هنرمندان توسط موسسه هنرمندان پیشکسوت برای کمک به این بازیگر جوان تئاتر هم در دی ماه سال گذشته و اختصاص یک روز از حقوق همه کارمندان این موسسه برای کمک به مجید از دیگر حمایت هایی بود که در طول درمان این هنرمند به او شد.

خود او نیز که تجربه ی این بیماری را داشت ، نمایشگاه عکس «طناب ها و امیدها» را برای حمایت از بیماران سرطانی برگزار کرد.

مجموعه ی تلاش های مادی و معنوی از سوی دوستان و همکاران و آشنایان ، باعث شد که او چندین و چند بار این بیماری را شکست دهد و بهبود یابد. مجید بهرامی، با صبوری و روحیه بسیار بالا ، دوره ی درمان بیماری اش را به دورانی برای تمرین بازیگری تشبیه می کرد .

« تئاتر اتفاقی است تاریک از گدازه های سرد خورشید که در آن قومی دور هم جمع می شوند تا رنجی را تسکین دهند، تا دردی را درمان کنند. این رنج های بی پایان را، این دردهای بی درمان را. تئاتر نجات ما است. شفای ما است، آخرین امید ماست. در میان تن نفس می کشم و با فروتنی دوستان دارم. »^۳

مجید بهرامی ، همچنین سابقه ی بازیگری در سینما را با بازی در فیلم «دانه های ریز برف» به کارگردانی علیرضا امینی در سال ۱۳۸۲ و «گیلانه» به کارگردانی مشترک رخشان بنی اعتماد و محسن عبدالوهاب در سال ۱۳۸۳ دارد. همچنین بازی در فیلم «بدرود بغداد» به کارگردانی مهدی نادری در سال ۱۳۸۸ در کارنامه اش ثبت شده است.

وی سرانجام ، روز شنبه ، ۲۳ آبان ماه ۱۳۹۳ دار فانی را وداع گفت . ولی آن چه از او برای همه ما در خاطره ها می ماند ، صبوری و لبخند او به زندگی ست.

۱ - ۳ * رضا کیانیان این متن را از طرف مجید بهرامی (که برای درمان بیماری اش در آلمان بود) ، در نمایشنامه خوانی «دو دلقلک و نصفی» که در سالن اصلی تئاتر شهر برپا شد ، خواند.

۲ * در مصاحبه با ایسنا ۲۳ فروردین ۱۳۹۱



تئاتر فستیوال TheaterFestival.ir



مهدی میامی

بازیگر سینما و تئاتر



"سیاها" اثر "ژان ژنه" در پستیوی در تئاتر شهر جنجالی در شهر ایجاد کرد و مرا شوکه. یک گروه یکدست و هنرمند در بیقوله‌ای که اسم سالن تئاتر را نمی‌شد روی آن گذاشت، اما از همه سالن‌های دیگر عشق بیشتری در آن موج میزد. تقریباً هیچ کدام از هنرمندان را نمی‌شناختم ولی به تمام آنها ارادت پیدا کردم، آخر ما از طریق کار با هم ارتباط دوستی و مودت ایجاد میکنیم، هر چند که در هیچ لحظه‌ای از زندگی هم را ملاقات نکرده باشیم و من به این نتیجه رسیدم که چه دوستان گلی دارم، چه گل‌هایی در این گلستان پرورش یافته‌اند. آری، اولین برخورد من و مجید در آن نمایش بود و من همیشه از او و دوستانش بخاطر آن همه عشق و محبتی که از طریق نوشته ژان ژنه به من منتقل کرده بودند تشکر میکنم. این اواخر در اردیبهشت ماه بود، در جشن بازیگر که سلام و علیکی با هم داشتیم و چه محبتی را از این جوان دریافت کردم که به واقع به شرمساری من منتهی شد، آخر من درمقابل این همه عشق و سلامت فکری او کم آوردم ...

همیشه زمانی که در یک فیلم یا تئاتر با بازی خوب و درخشانی مواجه میشوم، یک مقدار حسودی می‌کنم و در ناخودآگاه خود حس میکنم که چرا این نقش را من بازی نکردم (هر چند همیشه تقدیرشان می‌کنم) و این مورد در کار آقای رضا ثروتی (عجایب المخلوقات) نیز برایم اتفاق افتاد و ...



افسوس چنین استعدادهایی می بایست این چنین شتابان از کنار ما بروند.

در آخر بد نیست به بهانه دو جوان با استعداد و دوست داشتنی (مجید بهرامی، مرتضی پاشایی) که با هم ما را تنها گذاشتند، انگار دست به دست هم رفتند، به این بیندیشیم که چرا هیولای سرطان دست از سر مردم ما (بخصوص جوانان) بر نمی دارد، آیا وقت آن نرسیده که وزارت بهداشت یا هر ارگان دیگری در مقابل مردم پاسخگو باشند و به علل آن بپردازند و برای مقابله با آن راهکارهایی بیندیشند یا راهکارهایی که اندیشیده اند را از سر راه بردارند؟





رحمت امینی

نویسنده و کارگردان



برخی از هنرمندان به ویژه در تئاتر با آن که ممکن است تعداد کار کمی کنند ، اما تاثیر بسیار زیادی می گذارند . یعنی ما عده ای را در شاخه های مختلف فعالیت های هنری داریم که کارهای متعددی را از نظر کمی انجام می دهند ، کارهای زیادی را کارگردانی می کنند یا نمایشنامه های زیادی می نویسند یا در تعداد کار زیادی بازی می کنند ، اما بر مبنای تعداد کارهایشان نمی توانیم ارزش هایشان را بسنجیم . تعداد کار بالا الزاما نشان دهنده ی تاثیرگذاری نیست .

مجید بهرامی تعداد کار کمی انجام داد اما همان کارها می تواند مانند "عجایب المخلوقات" ، " خانه در گذشته ی ما" و چند کار دیگر به این صورت و حتی در حوزه تصویر ، تلویزیون و سینما هم یکی ، دو کار بیشتر نکرد اما سیطره ی حضورش حس می شد و دوستان و علاقمندان بسیاری در همین تعداد کار پیدا کرده بود . بخشی از آن به نحوه ی حضورش در جامعه ی هنری بر می گردد یعنی گاهی اوقات فضاهایی که هنرمند ، غیر از فضاهای خلق اثر ، با افراد مختلف در آن ها رابطه دارد ، آن ها هم در ساخت یک شخصیت تاثیرگذار موثرند.

همیشه خودش با عبارات مختلفی می گفت که مهم طرز زندگی است نه طول زندگی . آخرین بار که به بیمارستان رفته بودم و ایشان دیگر فوت کرده بود ، دوستان دیگری مثل هدایت هاشمی ، محسن تنابنده ، حسن وارسته هم همان شب بودند ، مجید را دیدیم که آرام خوابیده بود . صحبت بود که در طی این چند ماه گذشته به انجای مختلف این جمله یا چنین مفهومی را می گفت که الان دیگر برای من عرض زندگی مهم است و من قدر ثانیه های زندگی ام را می دانم . چون دکتر به ایشان ، تقریبا بعد از عید گفته





بود که دیگر امیدی برای درمان وجود ندارد . البته خدا هم تقدیرش بر این بود که او در بین ما نباشد .

آنچه از مجید بهرامی به طور خلاصه به یاد من مانده ، یکی تاثیرگذاری اش است ، چه در حوزه هنری ، چه در زندگی اجتماعی و همینطور آن انرژی مثبتی که داشت . خاطره ی خوبی در نمایش ما یعنی نمایش "ناقوس ها" به جا گذاشت که آمد و در واقع زنگ اجرای "ناقوس ها" را به صدا درآورد که این در ذهن و یاد من و آقای وارسته ، من به عنوان نمایشنامه نویس و آقای وارسته ، کارگردان کار ، تا ابد خواهد ماند .

مجید بدون تعارف می دانست ، دارد با مرگ دست و پنجه نرم می کند . تا آخرین لحظه هیچ گاه امید به زندگی را از دست نداد که این ترسی است بزرگ برای افراد دیگری که این بیماری را دارند . از این منظر مجید چیزی شبیه آقای پاشایی بود . جالب این است که این دو به فاصله ی یک روز ، این دنیا را ترک کردند . هر دو با وجود بیماری ، بسیار امیدوار بودند ، بسیار کار می کردند و می توانستند سرمشقی برای بیماران صعب العلاج باشند . به هر حال برای بعضی از آدم ها مثل بیماران صعب العلاج وجود مرگ مشخص است و این در حالی است که برای همه ی انسان ها مرگ قطعی و لازم است ، بنابراین بیماران صعب العلاج وقتی که متوجه بیماری شان می شوند ، رویکردشان به مرگ می تواند متفاوت باشد . دو رویکرد کلی وجود دارد یا اینکه امیدشان را از دست بدهند و منتظر مرگ باشند یا اینکه با مرگ به شدت مبارزه کنند و حتی از یک آدمی که بیمار نیست به زندگی امیدوارتر باشند و مجید از این دست آدم ها بود .





رامین سیار دشتی

بازیگر و کارگردان



سال ۸۹ بود... یا شاید کمی عقب تر... تمرینات "عجایب المخلوقات" بود با رضای ثروتی عزیز در دانشکده تربیت مدرس... یک عجیب الخلقه کم داشتیم! که پانته آجان، مجید را پیشنهاد کرد... چشمانم برقی زد... مجید بهرامی؟... چه عالی!... هربار که قرار باشد با بازیگر خوبی همبازی شوم، همچون طفلی که دلش قنچ می‌رود برای باز کردن کادوی تولد، بی صبرانه منتظر می‌مانم تا ببینمش... و مجید بالاخره آمد... همانی که شنیده بودم در "سیاها" طوفانی پیا کرده بود، حالا جلویمان ایستاده: ساده و صمیمی... شوخ و بشاش... از آن آدم هایی که در نگاه اول حس می‌کنی سالهاست می‌شناسی اش... تمرین ها را که با مجید شروع کردیم، حسادت شیرین و بازیگوشانه ای در من پیدا شد: مجید چیزی داشت که من نداشتم... شور و جنون و جسارت... مجید بی مهابا به صحنه می‌تاخت و بدن را - که شنیده بودم پیش از این با خرچنگ پیر دست و پنجه ای هم نرم کرده - چنان موم ورز میداد تا قالبی را بسازد که باید ساخته می‌شد... مجید همانقدر که بیرون صحنه مهربان بود، روی صحنه سرسخت و بیرحم بود با خودش... یک دوست خوب بیرون سن و یک پارتنر خوبتر روی سن... خاطراتش هم مثل کاراکترش شیرین بود: از تجربیاتش با حامد محمد طاهری برایمان می‌گفت... از "سیاها" تا "خانه در گذشته ماست" که یک نسخه از فیلمش را به من داد... فیلمی که هر بار دیدنش برایم حکم تماشای یک اعجاز ناب صحنه ای را دارد... راه رفتن و بازی و غوطه خوردن در حوضچه ای پر از گل و ناگهان سرکشیدن آب گل آلود جلوی چشم تماشاگر!... فیلمی که برای هر کسی که نام بازیگر بر خود نهاده، باز یادآوری می‌کند که بازیگری سخت ترین حرفه دنیاست...



TheaterFestival.ir

از اجرایی با حامد در آلمان می گفت که می بایست برهنه داخل اتاقی روی یک توالت فرنگی می ایستاد و طناب داری به گردن می انداخت و هر تماشاگری که در اتاق را باز می کرد ، خود را جلوی چشم او حلق آویز می کرد... و سرسختی تکنیسینهای آلمانی که این حقه را با سیم بکسل ظریفی که ماهرانه از پشت طناب و بدن عبور داده و و به حائلی که درون لباس زیر جاسازی شده بود ، وصل کرده بودند تا ناممکن را ممکن کنند - که تاکید می کرد : ناممکن برای آنها بی معنی است ! - (و می دانستم که برای مجید هم این واژه بی معناست)... که می گفت همین حلق آویز ماندن اگر کمی بیش از چند لحظه طول می کشید، فشار مرگباری به گردن و دستگاه تنفسی اش وارد می کرد... از اتفاق بانمکی که سر اجرای "خانه در گذشته ماست" در آلمان افتاده بود می گفت... ظاهرا چون یافتن خاک رس در آنجا تقریبا غیر ممکن است ، برای ساختن گل از نوعی ترکیب دارویی شبیه خاک (که البته برای برگزارکنندگان بسیار پرهزینه هم بوده) استفاده می کنند و درست در روز اجرا می بینند که ترکیب دارویی در حوضچه آب ، ته نشین شده و راه رفتن داخل آن مساوی است با یک ماراتن سخت... هرچند برای مجید سختی مساوی با آسانی و شیرینی بود... رامین سیاردشتی را که می گذاشتی کنار مجید بهرامی ، اولی طفلی بود که به چند قدمی کوره هم نزدیک نمی شد تا مبدا پوست ظریفش بسوزد و دومی آهنگر ورزیده ای بود که بی پروا تا آرنج دست در آتشدان می کرد تا با آهن گداخته سر و کله بزند... خود مجید هم می داند که این نه تعارف که عین حقیقت است... یکبار هم با مجید همسفر شدم... سفر شبانه عجیبی به ویلای شمال یکی از رفقا ، آن هم در جاده پر برف چالوس در اسفند ماه... سرخوردن ماشین در پیچ جاده و انداختن زنجیر چرخ و خواب آلودگی حین رانندگی را به سلامت گذراندیم و رسیدیم... و مجید همچنان خندان و سرحال و بازیگوش بود که سفر را برای همه مان تا ابد خاطره انگیز کند... اما انگار دنیا همینجوری است که "برشت" می گوید: "آنکه می خندد، هنوز خبر ناگوار را نشنیده است ." و خبر ناگوار بی خبر آمد : خرچنگ پیر باز بیدار شده و افتاده به جان رقیقمان...



رضا اجرای "عجایب" را با مشورت جمعی تا بهبودی حال مجید متوقف کرد و بعد سفر درمانی مجید به آلمان و آغاز دوباره یک نبرد سخت با عفیریتی که به جانش افتاده بود و مجید با اسلحه خنده و بی خیالی دیوانه اش کرده بود...

مجید امروز از پیشمان رفته... ما ماندیم و عیادتی که از او کمتر کردیم و احوالی که کمتر پرسیدیم که اگر بود، شاید آنقدر تلخی رفتنش به جانمان نمی ماند... مجید جانم ببخش که رفیق خوبی برایت نبودم... تو "امید" و "استقامت" را با تمامی ذرات وجودت هجی کردی... تو رفاقت را در حق رفاقت تمام کردی... تو هفت سال دلاورانه با هیولایی جنگیدی که رویارویی با آن در توان هیچکدام مان نیست... تو عیار بازیگری تئاتر را بالا بردی و به حق در تمام ادوار تاریخ تئاتر این مُلک یگانه و ماندگار شدی... تو بازی را زندگی کردی و زندگی و مرگ را هم سرخوشانه به بازی گرفتی... تو دست مرگ را گرفتی و با او در جنگل رقصیدی تا یادمان بدهی می شود با مرگ رقصید، به جای آنکه از مرگ ترسید... تو رفیق دوست داشتنی، بازیگر دوست داشتنی و قهرمان دوست داشتنی همه ما خواهی بود تا همیشه... دوست داریم مجید...





مادر مجید بهرامی : " دعا کنید که خدا به من صبر دهد و قدرتی که بتوانم تحمل کنم .



بعد از سومین روز درگذشت مجید بهرامی عزیز ، دقایقی را با مادر بزرگوار و مهربان او هم صحبت شدیم تا ایشان که همیشگی ترین مخاطب آثار او بوده و همراه ترین با او در زندگی کوناهاش ، از خاطرات و روحيات مجید برايمان بگویند و ایشان بسیار ساده و با محبت با ما همراه شدند . آنچه در ادامه می خوانید ماحصل این گفت و گو است :

تئاتر فستیوال : از مجید برايمان بگوئيد .

مادر مجید بهرامی : از مجید به غیر از خوبی چه می توانم بگویم ؟! جگر من را سوزاند ! مجید رفت . از وقتی که او به دنیا آمد و در طول سال های زندگی اش من غیر از خوبی چیزی از او ندیدم . زبانم قاصر است که از خوبی های او بگویم . از لحاظ درس ، از موسیقی ، از بازیگری ، همه چیز تمام بود . ولی با این حال که پنج سال هم مریض بود ، در خواب هم نمی دیدم این مصیبت اتفاق بیفتد . خودش هم به زندگی بسیار امیدوار بود . من هم امیدوار بودم . ولی حالا سرنوشت این بچه این گونه بود . حالا یک عمری باید با خاطره اش زندگی کنم .

چند کار از کارهایی که روی صحنه بازی کرد را دیدید ؟

من بیشتر کارهای تئاتری اش را که می گفت می رفتم ، یا کارهای تلویزیون او را می دیدم . مجید بچه ی خوشرو ، با محبت و بی اذیت و آزاری بود .

فکر می کنید به آن چیزی که در زندگی اش می خواست رسید؟

با این حال نه . خیلی امید و آرزو داشت . یعنی اصلا فکر نمی کرد که چنین اتفاقی برایش رخ دهد . همیشه می گفت: " مامان من خوب می شوم . " این آخرین باری که





در یکی دو ماه گذشته پلاکت خونس کم شده بود و دکتر ها می گفتند بیماری اش وحشی شده است ، در تمام این مدت روحیه اش خوب بود و تمام دوستان و هنرمندان همیشه از روحیه بالای او می گفتند . دوستِ دخترم پیش دکتري رفته بود و دکتر به او گفت من به شما یک سی دی می دهم و بروید آن را ببینید . آنها هم که بی خبر وقتی سی دی را دیدند به دخترم گفت سی دی برادرت را به ما داده اند . آن قدر که روحیه ی او خوب بود و به زندگی امیدوار بود . همه از اول تا آخر از لبان خندان او تعجب می کردند . همین هاست که مرا آزار می دهد .

در طول دوران بیماری اش از طرف جامعه تئاتری چقدر به او کمک شد ؟

خیلی خوب بودند . آقای رضا ثروتی تئاتر "عجایب المخلوقات" را به خاطر مجید متوقف کرد . با این حال از آن ها راضی و ممنونم . مجتبی میرطهماسب و خانمش همیشه پیگیر بیماری و دکتر و بیمارستان و کارهای او بودند . خیلی محبت کردند . من از همه شان محبت دیدم . برای مجید خیلی زحمت کشیدند . باز هم امید من به آن ها بود و کارهای بیمارستان را انجام می دادند . همه دوست های خوبی برای او بودند . مخصوصا آن ها که خیلی برایش زحمت کشیدند .

به عنوان آخرین سوال می توانید یک خاطره از مجید برایمان بگویید؟

همه ی خاطرات مجید برای من ماندگار است . یکی از خاطرات این است که بعد از عمل پیوند وقتی از آلمان با خواهرش برمی گشت ، باور نمی کردم که مجید از آلمان برگرد . همه ی کارها و حرکاتش برای من خاطره است .

از این که در این شرایط وقتتان را در اختیار ما قرار دادید متشکریم . انشاء... روح او قرین رحمت الهی باشد .

خواهش می کنم. من الان روحیه خوبی ندارم . فکر می کنم که رویا می بینم . باور نمی کنم که این اتفاق حقیقت داشته باشد.

از روزی که مجید به دنیا آمد و به دبستان و دبیرستان و دانشگاه رفت و مهندسی برق خواند و عشقی که به تئاتر داشت او را به این سمت کشاند . وقتی که در نمایش "آنتیگونه" همکاری کرد و یا وقتی روی صحنه با گل سرو کار داشت ، یا وقتی که در فیلم "دانه های ریز برف" بازی کرد و در معدن کار می کردند و سیاه می شدند ، من نگران او بودم . به هر حال من مادر هستم ، فکر می کردم که این ها میکروب داشته که او این مریضی را گرفته است .

این سرنوشت من است . من در طول این پنج سال روحیه ام را جلوی او حفظ می کرد. شب ها نمی خوابیدم و گریه می کردم . ولی می خواستم که یک بار هم اشک مرا نبیند که ناراحت شود .

برای من دعا کنید که خدا به من صبر دهد و قدرتی که بتوانم تحمل کنم .





حسین کیانی

نویسنده و کارگردان تئاتر



حالا که رفته ای چه سود چیزی برای تو نوشتن که این داستان و این قلم را ای کاش قدرتی آن قدر بود که سطرهای زندگی ات را بیشتر می توانستند نوشت.

زندگی ات که سخت کوتاه بود و تئاتر آن را کوتاه تر کرد، به گواه آن چه تو خود گفتی در مراسمی؛

"بعضی ها می گن، مجید، تو به خاطر این که اون کارو با اون شرایط بازی کردی این جور شدی."

مجید عزیز، به خاطر آن کار بود یا نبود، گویی تئاتر در سرزمین ما ایران، بسان خدایان باستانی یونان، قربانی و قربانی ها می طلبد، تا از خشمش بر شیفتگان تئاتر فروبکاهد تا شاید با ایشان برسر مهرآید و تو چه قربانی معصومی بودی پسر، هی، هی، هی.

درگذشتت را تئاتر ما هرگز از دایره ی ذهن خویش بیرون نتواند برد. چه، تئاتر را در هجوم مرگ زیستی و مرگ را در تئاتر، به تجربه نشستی. تو درگذشتی آشکار و بسیاری از ما درمی گذریم پنهان هر دو اما دردی داریم تا ناکجا بی درمان؛ که تئاتر در این سرزمین چرا باید باشد و چرا نیست؟



سینا نورایی کارگردان تئاتر



حال همه ی ما خوب است ولی تو باور نکن

مجید عزیز ، رفیق خوب و هنرمندم ، ببین که چقدر خوب نقشت را بر صحنه ی بزرگ
نمایش زندگی ایفا کردی ، که یگانه کارگردان این هستی ، تو را برای ایفای ماندگار ترین
نقش عالم برگزید . این عالم خاکی برای تو خیلی کوچک بود مرد بزرگ.

در پایان ، اگه از حال ما می پرسی ، باید بگم که حال همه ی ما بعد از رفتنت خوب
است اما تو باور نکن.

وعده دیدار نزدیک است ...

تماشاگر لبخند ماندگارت ، سینا





TheaterFestival.ir

فرزین محدث

بازیگر سینما و تئاتر



سلام رفیق خوبم

امیدوارم خوب و خوش باشی و سلامت در آن جهان زیباتر از این جهان!

با تو خداحافظی نمی کنم ، چون می دانم حضور داری در قلب همه ی کسانی که تو را دوست دارند و به تو می اندیشند . تو مملو بودی از امید به زندگی ، مملو بودی از انرژی زیاد برای زیستن و به ما آموختی که باید مبارزه کرد ، بر مشکلات خندیدی ، مهربان بودی ، با گذشت بودی و شاد زیستی .

مجید بهرامی عزیز تو بازیگر بی نظیری بودی هم بر روی صحنه ی نمایش هم بر پرده ی سینما ، اولین بار که تو را دیدم در نمایش " سیاها " بود در تالار تاریک " خانه ی خورشید " ، چه پر انرژی و جسور بازی می کردی و چه هیجانی ایجاد می کردی با بازی در دل ما تماشاگرها .

بازیگر جسور صحنه ها ، بازی زیبایت در نمایش " خانه در گذشته " فراموش ناشدنی است و مطمئنم هیچ کس جز تو توانایی آن بازی خلاقانه را در حوضچه ای مملو از گل نداشت .

جز تو چه کسی می توانست در نقش یک جوان موجی ، در فیلم " گیلانه " ساخته ی



خانم بنی اعتماد بازی کند آن هم به آن تاثیر گذاری .

من چه خوشحالم که با تو دوست شدم و ارتباط دوستی پیدا کردم به واسطه ی فیلم کوتاه " کمتر از چند دقیقه " ساخته ی دوستم " احسان بیگلری " که چه عاشقانه بازی می کردی ، چه پر شور و احساس بودی در آن نقش و آنقدر زیبا بازی کردی که توجه منتقدین را برانگیختی و حتی جایزه ی جشن خانه سینما را از آن خود کردی . چه روز های خوشی بود ساعتی با هم در مورد بازیگری گپ می زدیم و لذت می بردیم .

دوست و رفیق نازنین دلم برایت تنگ شده _ مرد روزهای سخت _ شکارچی بزرگ که به جنگ بیماریت رفتی و با قدرت جنگیدی و مبارزه کردی و نا امید نشدی و مملو از امید بودی ، ما اطرافیان نگران می شدیم ، نا امید می شدیم اما تو نه ، تو سرشار بودی از امید به زندگی حتی در این روز های آخر حضور سرشار از امید بودی برای برگشت به روی صحنه ی نمایش و دلت برای بازی تنگ شده بود.

دلم برایت تنگ می شود مرد و بدان صحنه ی نمایش و پرده ی سینما هم دلش برای بازیگری چون تو تنگ می شود.

حتی دنیا نیز دلتنگ توست که مردی چون تو را از دست داد .

یاد و خاطره ات در دل و قلب ما تا همیشه باقی است .

خوب و خوش باشی و سلامت در آن دیار



شنبه ۲۴ آبان ماه ۹۳، مجید بهرامی هنرمند توانمند کشورمان که سالها با بیماری سرطان دست و پنجه نرم می کرد، را از دست دادیم. متن زیر شامل مصاحبه های اختصاصی تئاتر فستیوال با هنرمندان در رابطه با وظیفه جامعه و مسئولین در قبال بیماری سرطان و هنرمندان بیمار می باشد.

اردشیر صالح پور : باعث تاسف است ، هنرمندانمان را در آستانه شکوفایی و جوانی از دست می دهیم .



بازیگر و کارگردان تئاتر و دبیر این دوره از جشنواره فجر ، با ابراز امیدواری از این که این مسائل دیگر در جامعه ما تکرار نشود به خبرنگار **تئاتر فستیوال** گفت : " یاد مجید بهرامی و هنرمندانی که به همین شکل مبتلا به سرطان هستند برای ما خاطره انگیز است و امیدواریم در این مناسبات سوگ و اندوه ، ما بتوانیم قدر همدیگر را بیشتر بدانیم و شرایط بهتری را برای همکاری هر چه بیشتر و دانستن ارزش ها ، فراهم کنیم . "

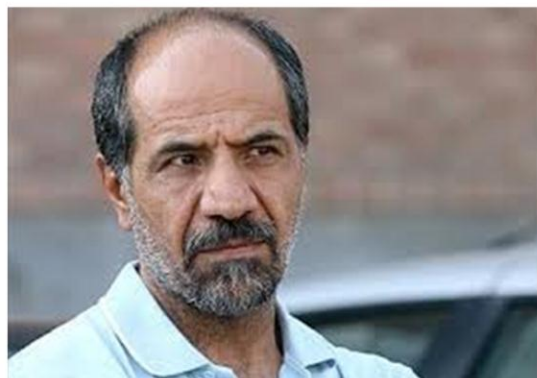
اردشیر صالح پور نویسنده و مدرس تئاتر با ابراز تاسف از این که آسمان هنر ایران در این چند وقت مرگبار شده ، اذعان داشت : " این یک عارضه ای است که باید با توجه به اینکه امروزه علم ، پیشرفت هایی را حاصل کرده است ، زمینه پیشگیری و مراقبت آن هم فراهم شود و این امر تا حدود زیادی بر عهده مسئولین است . "

وی با بیان این که باید یک مکانیزمی برای تامین سلامتی و معیشت تعریف شود ادامه داد: " البته نه تنها برای هنرمندان ، بلکه برای همه مردم این پدیده ای است که متأسفانه در جامعه ما شایع شده است و حتما باید به حال این مسئله فکری شود . به هر حال باعث تاسف است که ما هنرمندانمان را اینقدر زود و درست در آستانه شکوفایی و جوانی از دست می دهیم . "





قاسم زارع : مقوله ی سرطان ، موضوعی ست که نه تنها برای هنرمندان ، بلکه برای همه ی مردم اتفاق می افتد.



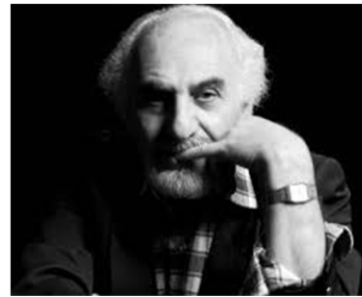
این بازیگر تئاتر و سینما ، با اشاره به این که مقوله ی سرطان ، موضوعی ست که نه تنها برای هنرمندان ، بلکه برای همه ی مردم اتفاق می افتد ، گفت : " به دلیل این که مردم به هنرمندان توجه دارند ، این مسئله بیشتر دیده می شود . سونامی سرطان اپیدمی شده است و به نظر من مسئولین باید فکری کنند . باید آسیب شناسی شود که چرا اکثر جوان های ما درگیر این ماجرا هستند . "

وی همچنین افزود : " من شخصاً معتقدم ، جوان های ما شدیداً غصه می خورند ، جوان های ما به دلیل شرایط اجتماعی و اقتصادی که متأسفانه خوب نیست و همچنین بیکاری ، آلودگی محیط زیست ، از پارازیت ها گرفته تا آلودگی شهر تهران و مسائل دیگر ، همگی مجموعه ای می شود که جوانان ما غصه بخورند و در مواقعی خودشان را با جوان های کشورهای دیگر مقایسه کنند . و همیشه فکر کنند که شرایط آنها شرایط درستی نیست . به همین دلیل باید این مشکلات آسیب شناسی شود . "





محمد ساریان : وظیفه هنرمند است از دولت ، به صورت جدی بخواهد در مورد رفع آلودگی هوا مبارزه کند .



بازیگر مجموعه تلویزیونی سربداران با بیان اینکه همه دوستان از اینکه یک هنرمند خوب را از دست داده اند، متأسف هستند ، گفت : " در عین حال خوشحالم که هنرمندی که از بین ما رفت ، به همه ی ما درس مقاومت داد . "

او در رابطه با صبوری و مقاومت مجید بهرامی در مقابل بیماری اش توضیح داد : " او بسیار جدی ، به مرض اش خندید و به ما یاد داد که به خیلی از مشکلات از جمله چنین عارضه هایی می توان جنگید ، دست به یقه شد و به این آسانی تسلیم نشد . مجید بهرامی بازیگر خوب و با استعدادی بود و در این اواخر تمام مدتی که من او را می دیدم ، روحیه بسیار بالایی داشت و واقعاً به بیماری سرطان اش پوزخند می زد ، این باید برای ما هنرمندا درسی باشد که زود تسلیم نشویم . "

ساریان با اشاره به این که برخی دیگر از هنرمندانمان هم در حال حاضر ، دچار این عارضه هستند گفت : " حسین پرستار (بازیگر فیلم "زیر نور ماه" به کارگردانی رضا میرکریمی) در بیمارستان است و دو بار تحت عمل جراحی قرار گرفته است که الحمدالله حالش رو به بهبود است . مصطفی عبداللهی که در مبارزه کردن با سرطان ، واقعاً یک نمونه است و فوق العاده قابل ستایش و روحیه بسیار خوبی دارد ، با همه هزینه های سنگینی که متحمل می شود ولی با این مرض مبارزه می کند و تا اینجا هم پیروز بوده است . حتی دوستان دیگری (بهرام ریحانی) که امروز نمونه آن را دیدیم و دیگرانی هستند که ما کمتر از آن ها خبر داریم ، من اینجا باید بگویم که متأسفانه ، بیماری سرطان به نوعی بیماری جامعه ما است . به خصوص جامعه شهروندان پایتخت ، که این قضایا برای آن ها ، خیلی بیشتر است . ما اگر به بیمارستان هایی که این بیماری را مداوا می کنند سر بزنیم آمار وحشتناکی را خواهیم داشت . "

وی در ادامه درباره ی دلایل بیماری سرطان توضیح داد و بیان کرد : آلودگی هوا یکی از آن دلایل است که مستقیم بر ایجاد و تولید و تشدید کردن این بیماری تاثیر می گذارد.





همچنین امواجی [پارازیت] وجود دارد که سالهاست برای اینکه ما نتوانیم برنامه های دیگر را نگاه کنیم، آن امواج فرستاده می شود و بر جنین زنان باردار تاثیر می گذارد و باعث اشکال در تنفس و زودتر درگیر شدن با بیماری سرطان می شوند و همچنین این امواج بر روی سایر مردم نیز تاثیر می گذارد.

محمد ساریان با بیان این که باید به صورت کاملا مسالمت آمیز، حقوق شهروندی مان را طلب کنیم، ادامه داد: "ما بخواهیم که یک کمپینی راه بیافتد که در آن همه هنرمندان به نوبه خود - که وظیفه هنرمند است - از دولت، به صورت جدی بخواهند در مورد رفع آلودگی هوا مبارزه کند. چون اینطور که از خود مسئولین می شنویم دلیل آن بنزین های غیر استاندارد و اتومبیل های آلوده است. باید برای رفع جریان پارازیت هایی که می فرستند، آنها را قانونمند کنند و به حداقل برسانند و یا به طور کلی بردارند.

به نظر من ارزش زندگی مردم و حقوق شان، در اول هر تعریف و حرف و خواسته ای از افراد جامعه مان قرارداد. حقوق مردم و سلامتی شان در رده اول است. با توجه به بالا بودن هزینه ی درمان این بیماری، من فکر می کنم که ما هنرمندان وظیفه مان است که در هر اجرای تئاتر و بروسور ها و ارتباطاتمان با مسئولین و گفتگوهایمان، تقاضایی و یا اعتراضی به این قضیه بنویسیم: که آقایان محترم، مسئولین مملکت شما حقوق می گیرید که از سلامت جامعه در همه بخش ها دفاع کنند. مردم واقعا عذاب می کشند و هزینه های درمان بسیار بالاست که این هزینه های گران به گردن دولت است و در نهایت از عوارض و مالیات و جیب مردم گرفته می شود."

بازیگر سریال مدار صفر درجه با پیشنهاد این که، در یک کمپین و با حضور دولتمردان، به شکلی مسالمت آمیز خواسته ها مطرح شود، گفت: "نتیجه کار را از دولت مردان بخواهیم که هر چه زودتر در تمام روزهای سال هوای سالمی در شهرمان داشته باشیم و از پارازیت ها نجات پیدا کنیم و آن دکل های مزاحم پارازیت هرچه زودتر پایین بیایند."





عباس غفاری : باید برای قیمت داروها یک فکر اساسی شود



عباس غفاری، ضمن عرض تسلیت به خانواده ی مجید بهرامی و جامعه ی تئاتر و سینما، در رابطه با شیوع بیماری سرطان گفت: "چند وقت پیش از طرف وزارت بهداشت و درمان اعلام شده بود که سرطان به نوعی بیماری قرن شده است و ما در خیلی از کشور ها و ایران شاهد آن هستیم که هرروز تعداد زیادی از آدم ها مبتلا به سرطان می شوند و هزینه های آن واقعا سرسام آور است. شما در همین یک یا دو روز گذشته دیده اید که ما دو یا سه نفر از هنرمندان بسیار خوبمان را بر اثر سرطان از دست داده ایم، دیروز مرتضی پاشایی و امروز مجید بهرامی. شما در همین مراسم بزرگداشت مجید دیدید که بهرام ریحانی صحبت کرد که خودش به این مرضی مبتلا است. مصطفی عبداللهی هم به این بیماری مبتلا است. سه الی چهار نفر دیگر از بازیگران بزرگ ما که خودشان راضی نیستند که اسم ببرم هم به سرطان مبتلا هستند. من فکر می کنم دولت، یعنی وزارت بهداشت و درمان باید یک فکر اساسی کند و سازمانی مثل صدا و سیما که می تواند اطلاع رسانی خوبی داشته باشد و یا حتی وزارت آموزش و پرورش و یا وزارت علوم بتوانند با اطلاع رسانی های خود حداقل بعضی از راه های پیشگیری را به مردم بگویند. می دانم که بیماری سرطان بیماری صعب العلاجی است و یکدفعه می آید و خبر نمی دهد و شاید راه درمان خیلی از سرطان ها پیدا نشده باشد اما آنطور که من شنیده ام بعضی از انواع سرطان را می توان تا حدودی پیشگیری و آنها را تا جایی درمان کرد. در واقع من امیدوارم نهضتی در کل جامعه به وجود بیاید، چه از طریق هنرمندان و چه از طریق دولت و بقیه ارگان ها که بشود به یک راه هایی رسید چون اگر همینطور پیش برویم نمی شود زیاد به این قضیه خوش بین بود. به اعتقاد من واقعا فقط باید دعا کرد و امیدوار بود که خود مردم آموزش هایی ببینند و راه های پیش گیرانه ای را در پیش بگیرند و مراقبت کنند. بخصوص در هنرمندان چون در کار ما علاوه بر بدن و بیان، با اعصاب و روان مان هم کار داریم. می دانم که امروزه کار کردن در هر بخش هنری سخت است و مشکلات زیادی وجود دارد اما به هر حال بچه ها باید آرامش خودشان را حفظ کنند و کمتر عصبی بشوند. شاید یکی از راه های پیشگیری همین باشد. می دانم سختی ها زیاد است و مشکلات مالی هم وجود دارد و در جامعه مشکلات اقتصادی زیادی وجود دارد، اما شاید بشود با آرامش بیشتری زندگی کرد."



احمد ساعتچیان : مجید بهرامی واقعا مثل یک قهرمان بود



احمد ساعتچیان با اشاره به اینکه روش و منش مجید برای همه در این چند مدت کاملا آشکار است افزود :

" به تمام بچه های تئاتر و دوستان نزدیک مجید و به همه تسلیت عرض می کنم ، به احترام تمام این زحماتی که متحمل شد من واقعا کلاهم را از سر برمی دارم و به احترام او همچنان کف می زنم و فقط می توانم بگویم براوو مجید براوو .

چون کاری که او کرد ، درسی بود برای خیلی از ما . من فکر می کنم که او واقعا مثل یک قهرمان بود و حس نمی کنم که مرگ به او مستولی شد . این را برای شعار نمی گویم واقعا او روی مرگ را کم کرد و درس خیلی بزرگی به خیلی از ما داد . "

وی در رابطه با شیوع سرطان در جامعه و وظیفه ی هنرمندان در قبال این اتفاق گفت :

" من هنرمند و غیرهنرمند را از هم تفکیک نمی کنم بالاخره یک وظیفه انسانی است در قابل هر کسی که متحمل همچنین بیماری ها می شود ، حمایت کنند . به فرض اگر قرار باشد کمپینی راه بیافتد و یا از نظر مالی به آن ها که استطاعت درمانش را ندارند ، حداقل یک صندوقی ارائه شود . نمی دانم واقعا راهکار این قضیه چیست و چه کاری می توان کرد . ولی وقتی می بینیم که نه تنها هنرمندان بلکه هر کسی که در این جامعه هستند که نام آشنا نباشند ولی درگیر این ماجرا هستند و ما آنها را نمی شناسیم . اگر در این بیمارستان ها یک چرخه بزنیم ، متأسفانه هزاران هزار مدل به چشم می خورد . به هر حال وقتی چیزی به صورت اپیدمی پخش می شود به نظرم مسئولین باید حداقل یک کار فوریتی در مورد آن انجام دهند . "



کوروش سلیمانی : مسئله سرطان باید ریشه ای حل شود



کوروش سلیمانی بازیگر سینما و تئاتر ، نیز ضمن تسلیت به جامعه ی هنری گفت :

" آبان ماه امسال اتفاقی افتاد که باعث شد به یکباره دو ، سه نفر از افراد تئاتر کشورمان را از دست دهیم ، افرادی که در عرصه هنر ، جوان و نخبه بودند . ما امروز برای مجید بهرامی آمدم ، او از خانواده ما و از بچه های خوب تئاتر بود و با آنکه خودش بیمار بود ولی به همه ما امیدواری می داد . به هر صورت دست تقدیر است و ما راضی به رضای خداوند هستیم ، انشالله که آرامش و رحمت نصیب او شود . "

وی با اشاره به اینکه همه ما بیمارانی در اطرافمان داریم که از لحاظ روحی نیاز به حمایت دارند افزود : " بحث روحیه و حمایت ، کاری است که جامعه هنری می تواند انجام دهد ، اما ما باید یک مقدار ریشه ای تر به موضوع سرطان نگاه کنیم و این که این بیماری در این سالهای اخیر فراگیر شده است و مسئولین بهداشت کشور باید دلایل این اتفاقاتی که به این گستردگی می افتد را بررسی کنند . حال ما تنها با آدم های مشهور روبرو هستیم ، در حالیکه در بیمارستان ها چقدر جوان ها ، کودکان و مردم درگیر این بیماری هستند . به نظر من باید ریشه ای حل شود چون جان انسان حتی در پیش خداوند بالاترین ارزش را دارد ، باید فکری اندیشیده شود چون این آمار به نظر زیادتر از حدی است که باید باشد . امیدوارم مسئولین پزشکی کشور ، رای صادر کنند و همه نهاد های دیگر تبعیت کنند که بتوانند در رابطه با این بیماری به لحاظ بهداشت محیطی و بهداشت روانی تصمیمات درستی بگیرند . در هر صورت امیدوارم این بیماری برای همه مردم کمتر شود و یا کمتر اتفاق بیافتد و با آن مواجه شوند . "

وی در پایان گفت : " برای مجید عزیز طلب رحمت می کنم ، مراسم آقای مرتضی پاشایی هم که دیروز بود و همچنین آقای کاشانیان که از هنرمندان باسابقه رادیو بود و این دو سه روز ذهن ما درگیر سفر دوستان بود . امیدوارم در جوار رحمت حق باشند . "



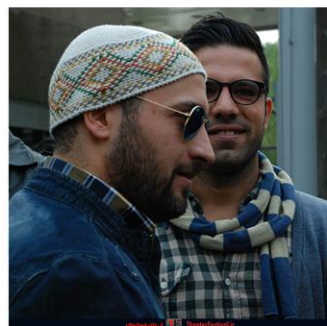


بهرام افشاری : تاریخ همیشه ثابت کرده هیچوقت حمایتی وجود ندارد



بهرام افشاری نیز با بیان اینکه هنرمندان ما چه مرتضی پاشایی عزیز و چه مجید بهرامی ، تک تک پرپر می شوند و این اتفاقات بد ، آن شوقی که برای ما باید وجود داشته باشد را از ما می گیرد ، افزود : " بحث حمایت اصلا ربطی به سونامی سرطان ندارد . تاریخ همیشه ثابت کرده که حمایتی به آن صورت وجود نداشته و از این اتفاقی که بوجود می آید ، من خودم دوست دارم به عنوان شهروند عادی ، نه یک هنرمند ، چون من هنوز خود را هنرمند نمی دانم ، بپرسم که دلیل آن چیست ؟ "

علی سرابی وضعیت آلودگی هوا و پارازیت های ماهواره ای را بر بیماری سرطان موثر می داند



علی سرابی نیز ضمن تسلیت درگذشت مجید بهرامی گفت :

" بیماری سرطان در کشور ما بسیار شایع شده است و بسیاری از مردم ما دچار این بیماری می شوند و از بین می روند . در هنرمندان هم همین طور است و چون هنرمندان بیشتر مورد توجه هستند ، راجع به آنها گزارش می شود . ولی آنچه از جامعه هنری و هنرمندان بر می آید و من شاهدیم که این کار را می کنند ، این است که همچنان که با روحیه دادن به این بیماران و کمک مالی بسیار خوبی که کردند و اعانه ای که برای همه هنرمندان جمع شد ، این کار را به صورت مستمر انجام دهند . فقط امیدواریم که وزارت بهداشت و درمان کشور و دولت کاری کند و به این بیماران کمک کند تا جلوی این بیماری گرفته شود . وضعیت آلودگی هوا ، پارازیت های ماهواره ای و هرچه بر آن تاثیرگذار است ، کم شود . "





اشاره : پس از درگذشت مجید بهرامی ، بازیگر توانای تئاتر ، وب سایت تئاتر فستیوال جهت تهیه ی ویژه نامه ای برای گرامیداشت او از تمام مخاطبان خود تقاضا کرده بود تا اگر دستی بر قلم دارند نوشته ای راجع به مجید بهرامی عزیز برای ما ارسال کنند تا این نوشته هادر ویژه نامه مورد نظر منتشر شود . عزیزان بسیاری از تمام نقاط ایران ما را همراهی کردند و نوشته های خود را برای ما ارسال کردند عزیزانی همچون مهلا افشاری از کرمانشاه ، کیارش پوری از شیراز ، سمیه قطب الدینی از گنبد ، ساره کردی از اصفهان، مصطفی ورد آورد از تهران ، شریفه گروسی از کرج ، م.کردجی از مشهد ، آلا قیسی از کرج ، میم.الف از تهران ، محمد حسن شهرانی از مشهد ، نگار از تهران ، سیف الهی از تهران ، حبیب طلوعی از تهران ، پرتو سمیعی از رشت، که به دلیل نبود امکان انتشار همه ی نوشته های این عزیزان تئاتر فستیوال نوشته ی **م.ف از تبریز** را انتخاب کرد تا در این ویژه نامه منتشر شود . تئاتر فستیوال از تمام عزیزانی که ما را همراهی کردند و نوشته هایشان را برای ما ارسال نمودند بسیار سپاسگزار است و امیدواریم این همکاری ادامه داشته باشد و ما را در زمینه های دیگر نیز یاری کنند . در ادامه می توانید نوشته ی **م.ف از تبریز** برای مجید بهرامی را بخوانید.

وقتی مجید " سیاه ها " مرا تئاتری کرد

نوزده ساله بودم و در گوشه ای از ایران ، در شهر تبریز زندگی می کردم . هنرهای نمایش و یا اگر بخواهم ساده بگویم دیدن هنرمندان سینما و تئاتر برایم بسیار جذاب بود و همیشه دوست داشتم من هم روزی بر پرده سینمای شهرم دیده شوم ! تئاتر را ولی فقط اسمش را شنیده بودم و البته جذابیت سینما را هم برایم نداشت و اگر بازیگری می خواندم به عشق سینما بود و بس .

سفری پیش آمد و همراه خانواده به تهران آمدم . از این که این شهر این تعداد سالن سینما داشت جا خورده بودم و مثل کسی بودم که حقی از او ضایع شده و شاکی است . تا اینکه پسر عمه ام مرا به چند سینما برد و چندین فیلم دیدیم ، اما هنوز چیزی تغییر نکرده بود و جز سینما های شیک تر و امکان دیدن چند فیلم تازه اکران شده در یک روز هیچ چیز با تبریز فرق نداشت . حال آن که من دوست داشتم حال که در تهران هستم ، بازیگران و کارگردان ها را از نزدیک ببینم تا شاید بتوانم راهی به سینما پیدا کنم و ...

این فکرها را به پسر عمه ام که گفتم بشکنی زد و گفت : " دوی درد تو سینما رفتن نیست ، امروز عصر تو را به جایی می برم که با سر بیفتی در راه هنر و بازیگری ! "

آن روز عصر مرا برد به تئاتر شهر ، ساختمانی که عکس اش را زیاد دیده بودم و هیچ وقت فکر نمی کردم ورود به آن به این آسانی ها باشد . بلیت نمایشی به نام " سیاه ها " را خریدیم و به دیدن آن رفتیم . تک تک صحنه های آن نمایش را با تمام وجود دیدم ، همه بدنم چشم بود و جالب این بود که نمایش که داشت شروع می شد گریه ام گرفت . من داشتم جادو می شدم ، سحر تئاتر را تازه حس می کردم و تفاوت فاحش آن را با سینما . من عاشق تئاتر شدم و در آن میان عاشق بازی پسری جوان و چابک که از دل و جانش





مایه گذاشته بود و بعد از نمایش هم فقط توانستم با او صحبت کنم و او بود که ماند تا حرف های یک پسر شهرستانی را بشنود و با لبخندی دلگرم کننده مرا راهنمایی کند که با علاقه ام به سینما (در گذشته ای نزدیک ، همین چند ساعت قبل) و علاقه ی عجیب ام به تئاتر (در آن لحظه و تا الآن) ، چه کنم .

من آن روزها در تبریز دانشجوی بودم و بازیگری می خواندم و او مرا راهنمایی کرد که برای فعالیت در تئاتر حتما لازم نیست به تهران بیایم و یا کارگردان بزرگی را از نزدیک ببینم... او گفت از دانشگاه شروع کن و در همان جایی که درس می خوانی گروهی راه اندازی کن و اهالی تئاتر را که حتما در تبریز هم هستند جمع کن و ...

و ما ، من و چند نفر از دوستانم در تبریز شروع به کار کردیم و پیش از هر کاری او به من گفت که نزد اساتیدی که در شهر خودمان کم هم نیستند آموزش ببینیم و این گونه ما شروع کردیم تا امروز که گروهی هستیم جوان و فعال و تا همیشه تاریخ مدیون بزرگ هنرمندی به نام مجید بهرامی .





سینا رازانی

بازیگر



همیشه در زندگی همه ی ما یک سری اتفاقات هستند که اثر آن ها خیلی بیشتر از ظرف زمانی خودشان ماندگار می شود . برای من نمایش "عجایب المخلوقات" به طور قطع یکی از همین اتفاقات است . نمایشی که باعث آشنایی و شناخت بیشتر و نزدیک تر من با دوستان و همکارانم شد ، از مجید بهرامی گرفته تا رضا ثروتی و تیم اجرایی شریف این نمایش که به دلیل بیماری رفیقشان ، مجید بهرامی ، از اجرای عموم نمایش تا آن موقع صرف نظر کرده بودند و آن اجرا را یا با مجید می خواستند یا اصلا نمی خواستند .

اما خود مجید بهرامی ؛ پیش از نمایش "عجایب المخلوقات" ، من مجید را در حد یک دوست و همکار که بازیگر خوب نقش های سخت بود می شناختم . هنرمندی خوش خلق و دوست داشتنی . اما همکاری در این نمایش بود که باعث رفاقت بیشتر من با مجید و شناخت دقیق تر من از او شد . من در مجید صفت ویژه ای یافتم که به نظر من بسیار قابل احترام و تأمل است و خیلی او را در ذهن من متمایز می کرد . به نظر من مجید ، یک مبارز واقعی بود . مجید پیشتر در زندگی حرفه ای و نقش هایش این را ثابت کرده بود . او بازیگر خوب نقش های سخت بود ، نقش هایی که بازیگرشان را مثل یک حریف به مبارزه دعوت می کردند و مجید از آن مبارزه سربلند بیرون آمده بود . شاهد این ادعا ، قضاوت تماشاچیان آن نمایش هاست . در مورد بیماری اش هم مجید ، یک مبارز تمام عیار بود . مجید بارها با بیماری سرطان مبارزه کرد و اتفاقا نکته ی مهمی که در این مبارزه ی مجید برای من ارزشمند است ، این است که مجید همیشه با روحیه ی یک پیروز با بیماری اش مبارزه کرد و هرگز امیدش را از دست نداد . مجید برای غلبه بر بیماری سرطان ، هر کاری که از دستش بر می آمد ، انجام داد اما امروز در جمع ما نیست و این تقدیر او بود . تقدیر مجید و دلتنگی دوستان و دوستدارانش ...

روحش شاد ، یادش همیشه گرامی .



خسرو شهراز

بازیگر



جوان باشی، هنرمند هم باشی، خوشرو و مهربان هم باشی و...
عمرت کوتاه بود مجیدم و هر لحظه به یادت زمزمه میکنم:

"گلچین روزگار عجب با سلیقه است

می چیند آن گلی را که به عالم عتیقه است."

روزگار عجیبیه این روزها ... یا نه بهتره بگم ما آدمای عجیبی هستیم چشممون می بینه و دلمون باور نمیکنه ... چه ساده از کنارهم رد می شیم این روزا ... حتی اگه همدیگه رو ببینیم و به هم نزدیک باشیم، دلامون از هم دوره ... قدر همدیگه رو نمی دونیم... تنها در پیامدهای اتفاق یا خبر مرگ دوستی و رفیقی یه لحظه به خودمون میایم و افسوس می خوریم و به خودمون میگوییم: چرا غلفت کردم؟! چرا به فکر نبودم ...؟ خدا منو ببخشه ...! و باز با گذشت زمانی کوتاه از سرمون می پره، یادمون میره که دیروز چه اتفاقی افتاد ... آره آدمای عجیبی هستیم ما!!!...

روزایی که گذشت روزای خوبی نبود، مردم و جامعه هنری جوانایی از عرصه ی موسیقی و تئاتر را به خاک سپردند. مرتضی پاشایی خواننده محبوب نسل جوان و مجید بهرامی نازنین هنرمندی از عرصه ی تئاتر... این بار دو شوک کوبنده به ما که از کنار هم رد میشیم!...

مجید را از آنجا میشناسم که درد می کشید و لبخند می زد، متولد تئاتر بود و پر از امید...

آخرین خاطره ام از مجید نمایشگاه عکسی بود که به نام "طنابها و امیدها" برپا کرد و آخرین یادگارم تابلو عکسی است که از این نمایشگاه خریدم ... این کلامش رو هیچ وقت فراموش نمی کنم ... بهش گفتم: مجید نمی دونم کجا بذارمش؟ قطعش یه خُرده بزرگه! با همون خنده همیشگی گفت: تو ببر خودش جاشو پیدا میکنه ... و حالا بر دیوار اتاقم مجید را زنده دارم و شاد ... با بلوزی زرد بر کرانه آبی دریا...

هم خوشحالم و هم غمگین، در اون نمایشگاه کوچیک که با امید مجید به پا شده بود؛ بازدیدکنندگان اندک بودند و فضا خلوت، از دوستان خرد و کلاتش خبری نبود. غمگینم و می گویم کاش وقتی رفقایمون زنده هستن بیشتر اونارو ببینیم و حمایت کنیم. همدردم با خانواده و مادر صبور و عزیز مجید بهرامی و از خداوند طلب صبر عظیمی برای او دارم.

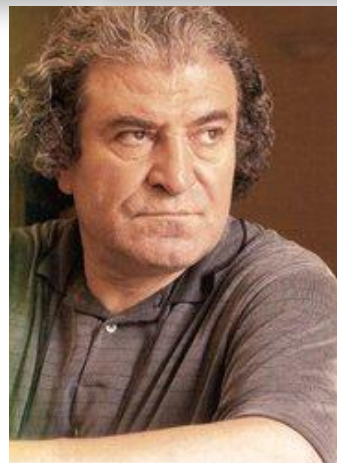
چه حیف که مجید رفت... جوان باشی، هنرمند باشی، خوشرو و مهربان باشی و...





کاظم هژیر آزاد

بازیگر



مجید بهرامی را از نمایش های سوپر تجربی و آوانگارد "سیاه ها"، و "آنتیگونه" و نمایشی که مجید را داخل استخری پر از گل انداخته بودند و نامش را به یاد ندارم اما تصاویرش را هرگز فراموش نمی کنم می شناختم .

سالن خورشید که دخمه ای بیش نبود و سنخیتی با نام خورشید نداشت، با نمایش "سیاه ها" در اواخر دهه هفتاد با همیاری "حسین پاکدل"، که به واقع قصد داشت به عنوان یک مدیر به جوانان مستعد نو جوی تئاتر تجربی، میدان عرض اندام بدهد، این گروه را یاری کرد و حاصلش اجرای "سیاه ها" توسط گروه در سالن خورشید بود. دو سال تمرین بدنی، مجید بهرامی، حامد محمد طاهری، بابک حمیدیان، مهدی پاکدل، پانته ها پناهی ها، عاطفه تهرانی و...

در چهره این جوانان، "میرهولد" و "گروتوفسکی" و "باربا"ی جوان را می شد دید. شاید بتوان گفت آن چه اکنون نمایش های تجربی و آوانگارد می بینیم، پایه هایش را این گروه که مجید هم جزء آن بود، ریختند.

هنوز اجرای عجایب المخلوقات شروع نشده بود. برای دیدن نمایش دیگری در لابی تماشاخانه ایرانشهر ایستاده بودم که مجید آمد جلو و با لبخند زیبا و همیشگی و مهربانش سلام داد و گفت استاد تشریف بیارید کار ما را ببینید. گفتم چشم میام. امروز تو برنامه ام دیدن نمایش سالن سمندریان بود. گفت: می دونید من با دیدن نمایشی از شما روی صحنه و تله تئاتر هاتون به بازیگری علاقمند شدم. دوست دارم که کار ما را ببینید. این برخورد و دعوت مجید مرا خوشحال کرد که نسل نو، بازیگر





نسل قدیم تر خود را فراموش نکرده است. تعجب کردم و خوشحال شدم. فکر نمی کردم که او مرا به این خوبی بشناسد. ما تا آن زمان حتی یک کلمه هم باهم گفتگو نکرده بودیم. مجید را همیشه در تماشاخانه و هنگام بازی، به عنوان تماشاگر دیده بودم. یکی دو بار هم در خانه تئاتر و انجمن بازیگران زیر مجید عضو انجمن بازیگران هم بود. این اولین برخورد نزدیک من با او بود که اگر این باب آشنایی را او با خضوع اش نمی گشود، هنوز یکدیگر را با فاصله می شناختیم.

اعتراف می کنم که از خاطرم گذشت، نکند به خاطر نقد بالنسبه تندى که بر آنتیگونه در سالن شماره دو تئاتر شهر، به کارگردانی "حامد محمد طاهری" نوشتم و در روزنامه ابرار چاپ شد می شناسد؟ در مقدمه آن نقد، من شاهدی از "داوود رشیدی" پدر "لیلی رشیدی" یکی از بازیگران نمایش آنتیگونه آوردم که در بروشور نمایش از قول رشیدی آمده بود:

«وقتی شنیدم دخترم "لیلی رشیدی" مشغول تمرین نمایش «آنتیگونه» ی سوفوکل است شاد شدم از اینکه دارند کار گروهی می کنند و حیرت کردم از اینکه: این جوانان با این اثر به عنوان یکی از شاهکارهای ادبیات نمایشی چه برخوردی می کنند؟ وقتی با کارگردان نمایش گفت و گو کردم به دانش و فرهنگ او پی بردم و بعدها وقتی در تمرین ها حاضر شدم به آینده تئاتر کشورمان امیدوار شدم. این گروه جوان با تلاش یکساله و با مساعدت مرکز هنرهای نمایشی و مدیریت تئاتر شهر، بالاخره کار خود را اجرا می کنند جالب اینکه علیرغم عدم تماس این گروه با تئاتر مدرن و تجربی آنسوی مرزها، اجرای آن ها همسطح و شاید از نظر نگاه نو و خلاقیت های موجود، یک پله بالاتر از همدوره های آنسوی مرزها (مهد تئاتر) می ایستد.»

اما من علی رغم نظر استاد رشیدی که قطعا نگاهی تشویق گرانه به گروه داشت، معتقد بودم که محمد طاهری در ایجاد فرم در این نمایش راه افراط پیموده و گشاده دستی کرده است، آن قدر که محتوای فکری اثر سوفوکل را تحت الشعاع قرار داده است.



شاید هم بعد ها گفتگوی خصوصی من به گوشش رسیده بود که در نمایش دیگری گفته بودم از دست محمد طاهری عصبانی هستم که در شکل گرایی راه افراط می رود. ببین چطور به نام آزمون و تجربه ، این جوان معصوم را در استخر گل و لای غوطه ور کرده است؟! با خود می گفتم این گل و لای توی چشم و چال مجید می رود، حتما برای او ضرر خواهد داشت. اما اقرار می کنم که اگر محمد طاهری مقصودش به حیرت در آوردن تماشاگر بود، به واقع به هدف خود رسیده بود، زیرا همه تماشاگران را شگفت زده کرده بود. مجید در حوضی از گل شل فرو می رفت و غلت می زد و عاطفه ی تهرانی در کنار این استخر با اصواتی عجیب و غریب با او ارتباط داشت. اکنون که بیش از ده سال است که از آن نمایش می گذرد اما صحنه های آن در مغزم حک شده است: با وجود این که این حرکت را زیاده روی می دانستم ، اما از این همه ایثار و علاقه و عشق به بازی در مجید (که در خود سراغ نداشتم)، او را تحسین می کردم و به قول غربی ها به احترامش کلاه از سر بر می داشتم و یاد داستانی از مرحوم " محمد مسعود " می افتادم که این جوانان را گل هایی توصیف می کرد که در جهنم می رویند. اگر همین از خود گذشتگی ها و عشق به کار را در آن سوی آب ها از خود نشان می دادند، اکنون کجا بودند؟! آیا همین علت کوچ و هجرت کارگردان شان " حامد محمد طاهری " به دیار غربت نیست؟! او چه می کند؟ هنوز کارگردانی تئاتر می کند؟ آیا از کوچ بازیگر اولش به دیار باقی خبر دارد؟



مجید بهرامی بازیگر توانمند تئاتر و سینمای کشور که از سال ۱۳۸۸ با بیماری سرطان دست و پنجه نرم می کرد ، ۲۶ آبان ماه دار فانی را وداع گفت . منصور ضابطیان اسفند ماه سال ۱۳۹۰ در برنامه تلویزیونی رادیو ۷ ، مصاحبه ای با مجید بهرامی داشته است که مجید در آن از بیماری اش و مبارزه با آن می گوید . ما در زیر خلاصه ای از این گفتگو را بازنشر داده ایم.

از چه زمانی متوجه این بیماری شدی ؟

۱۱ دی ماه ۸۸ متوجه بیماری شدم . طبق عادت هر روز صبح ، برای دویدن به پارک رفتم . یک درد شدید در خودم حس کردم . فکر کردم که به خاطر دویدن زیاد است ، اما این درد تا چند روز همین طور ادامه داشت . تا اینکه به دکتر مراجعه کردم و بعد از آزمایشاتی که انجام شد گفتند باید بستری شوم .

از چه زمانی متوجه شدی که مسئله جدی است ؟

از همان موقع متوجه شدم مسئله جدی است ، اما سعی کردم که به روی خودم نیاورم و هوای خانواده را داشته باشم . زیاد پرس و جو نکنم تا خانواده خیلی ناراحت نباشند .

شیمی درمانی را از کی آغاز کردی ؟

یک ماه و نیم ، دوماه بعد از این که درد شروع شد (یعنی اوایل اسفند) شیمی درمانی را آغاز کردم و از آن موقع به بعد شکل جدیدی از زندگی را آغاز کردم . یک تئاتر جدید را آغاز کردم . این حس که من سرطان دارم از زمانی برایم پیدا شد که موهایم ریخت و آن را یک نوع گریم می دانستم .

و شما نمی توانستید بر کارگردانی که این گریم را برایتان در نظر گرفته تاثیر بگذارید ؟

آره ، اما من نمی دانستم کارگردانم چه کسی است و فقط چیزی که می دانستم این بود که من بازیگر این کار هستم .

تماشاگران چه کسانی بودند ؟

روز به روز به تماشاگران اضافه می شد . ردیف اول پدر و مادر و ردیف های دیگر کسانی که می شناختم و یا حتی نمی شناختم . جاهایی سعی می کردم از در دوستی وارد بشوم ، جاهایی سعی می کردم گولش بزنم . جاهایی دلم برایش می سوخت ، جاهایی که اذیت می می کرد یا جاهایی که فکر می کردم این حقم نیست ، دوست داشتم گولش بزنم . خیلی به من نزدیک بود .





صبح کارهایت را چگونه شروع می کردی ؟

من آدم ثابتی نیستم . جنب و جوش دارم . کتاب می خوانم و ... هیچ جا نگذاشتم که بیماری من را مجبور کند که این گونه فکر کنم که کتاب خواندن به چه درد من می خورد . فقط فکر می کردم که باید خوشحال باشم .

چه انتظاری از اطرافیان داشتی ؟ برخوردشان با تو چگونه بود ؟ (مرز محبت و ترحم) خودت دوست داشتی چگونه باشی ؟

خدا را شکر ، نزدیک ترین ها ، خانواده (پدر و مادر) برخورد خیلی خوبی داشتند . دلسوزی می کردند اما جوری نبود که من احساس ترحم کنم و این برای حفظ روحیه من خوب بود . چیزی که جدا از بیماری من را ناراحت می کرد ، دیدن ناراحتی آنها ، به خصوص پدر و مادرم بود . دوستانم هم چون اکثراً تأثیری بودند ، باهوش بودند و می دانستند که چگونه رفتار کنند .

خودت شادی سابق را داشتی ؟ بله .

منزوی نبودی ؟ نه .

به خصوص از نظر قیافه ؟

نه ، تازه فکر می کردم با این چهره جدید ، نداشتم مو ، بهتر هم شده ام .

و در آن شرایط سعی میکردی به قیافه و لباس پوشیدن و شیک بودن توجه کنی ؟

بله . فکر می کردم که چیزی که درونم هست ، تمام می شود ، تا زمانی که دکتر گفت ، چیزی از بیماری در من نیست . ۹ جلسه شیمی درمانی شدم که دکتر گفت باید پیوند استخوان بشوی و باید یکی از اعضا خانواده ات باشند . چون کسی که به من بخورد ، نبود ، جدی اش نگرفتم و بعد از ۸ ماه بیماری دوباره برگشت . بعد از آن پزشک گفت که این دفعه حتما باید پیوند استخوان بشوی .

دوباره چه حالی پیدا کردی ؟

گفتم وای دوباره شیمی درمانی ، بیمارستان و کار به راند ۲ کشیده شد . این دفعه شیمی درمانی خیلی قوی بود . ۵ روزه بود تا جایی که دکتر خیلی خوشحال نبود ، چون بیماری در برابر دارو ها مقاوم بود و دیگر شیمی درمانی جواب نمی داد و تنها راهش این





بود که به خارج از ایران بروم چرا که یک دارویی وجود دارد که تنها آنجاست .

روحیه ات چه جور بود ؟

عادی بود . پرویی شاید یا نمی دانم چیست . در صد خیلی زیادی کمک می کند که این دوران را خوب بگذرانی . روحیه که هست ، بیماری کمتر تو را اذیت می کند . باید برای درمان به آلمان می رفتم اما چون هزینه اش زیاد بود ، مقدور نبود . خانواده ام خیلی استرس داشتند ، ولی یک معجزه شد و کمک آقای شه آبادی بود و گذاشتن نمایشگاهی از عکس های خودم که حدود ۹۰ میلیون فروش رفت . قرار شد خواهرم به عنوان اهدا کننده همراه من به آلمان بیاید . شیمی درمانی اول آغاز شد اما اثر نکرد ، در طی این ۲ ماه داروهای دیگر را هم امتحان کردند اما بازهم اثر نکرد . جایی پزشکان گفتند که حبابی در طحال من دیدند که حتما باید عمل کنم و این ریسک زیادی داشت چون حدود ۲۰ درصد احتمال زنده بودنم بود . ناراحتی خواهرم خیلی ناراحت می کرد ولی خدا را شکر عمل خوب بود و وقتی به هوش آمدم ، آن لحظه فقط به خدا فکر می کردم . بعد پیوند مغز استخوان انجام شد ولی باز بیماری نرفته بود و این ناراحت کننده بود چون باز هم حدود ۱۴ درصد احتمال درمان بود و دکتر گفت که می خواهی دامه بدهی و من گفتم که به اینجا آمده ام که درمان بشوم . هنوز پیوند انجام نشده بود چون گفتند بیماری وجود دارد . گفتند باید پرتو درمانی کنم . بعد از سه روز بدنم واکنش نشان داد . پوستم تیره و زخمی شد . شاید سخت ترین دوران همین دوره بود . یک جاهایی خسته شدم اما به خاطر بینندگان و آن کارگردان بود که باعث شد ادامه بدهم . پرتو درمانی اثر کرد اما با ریسک ، به خاطر بودن بیماری به اجبار برای پیوند رفتیم . خیلی نیاز به پول بود ، تا پول به موقع نرسد عمل نمی کردند . ۲۰۰ میلیون تومان از کنسرتی که چند نفر از هنرمندان برگزار کردند جمع شد اما باز کم بود . آقای مهدی مظاهری ۱۷۰ میلیون تومان به من کمک کردند . عمل با ریسک آغاز شد . مغز استخوان خواهرم ۵۰ درصد به من می خورد ولی باز عمل انجام شد . در عمل تمام گلبول های سفید و قرمز رفتند تا از نو ساخته بشوند و بالا بیایند و این اتفاق افتاد . گلبول های سفید به شکل غیر عادی شروع به رشد کرد . از یک آدم عادی ، این غیر عادی بود . زودتر از موعد مقرر گفتند که می توانی بیمارستان را ترک کنی .

آن زمان از چیزی لذت می بردی ؟

چیزی که برای من لذت بخش بود ، آدم هایی بودند که برایم پیغام می گذاشتند و هیچ وقت نشد بگویم خسته شدم . این همه آدم ، چه مالی ، چه روحی حمایت می کردند .

اولین باری که موهایت در آمد ؟

بار آخر لذت بخش بود چون فکر می کردم آخرش است .

چیزی که نجات داد ، چه بود ؟

فکر می کنم پرویی خودم بود . چون فکر می کنم هیچ جایی نترسیدم ، ناامید نشدم . خیلی خودم را از بیمارستان بزرگتر می دیدم . یکی ، دوماه باید استراحت کنم و بعد دوباره به آلمان بروم . دوست دارم برگردم سر کار نیمه تمام تئاتر که در اوجش مجبور شدند به خاطر من تعطیلش کنند .



رضا ثروتی

نویسنده و کارگردان تئاتر



بگو عزیزانمان را کجا می برند؟ بگو باز هم می شود ملاقاتشان کرد؟ می شود باز هم به آنها گفت روز بخیر؟ می شود صدایشان را شنید و دست گرمشان را گرفت؟ بگو جهان چگونه بر مدار مرگ می گردد، وقتی آن که نیست، عطرش هنوز در هواست؟! بگو چگونه می شود باز هم بایستد، برای لحظه ای، بی دستهای ما، چگونه می شود لبخند بزند بی آنکه لبانش را به التماس در سردخانه برگردانیم، بگو، بگو جهان جای خالی خنده هایش را چگونه پر می کند؟ با سکوت؟! همان سکوتی که تو قرن هاست داشته ای؟ او که سرد خفته است، روزی گلویش گرم ترین گلوها بود، گرمتر از گلوی هر پرنده ای، چگونه می شود از او آموخت با مرگ هم می توان آرام رقصید؟ با مرگ هم می توان در خیابان قدم زد، روی دیوارها راه رفت و از صخره ها پرید، با مرگ هم می توان کنار درخت های سبز دوید! مجید... مجید جانم... تو در مهجورترین مکان ایستاده ای، در جعبه ی سیاه تئاتر، در گودالی تاریک و این حقیقتی ست که می دانستی، حقیقت تئاتر، حقیقتی که انتخابش کردی، وقتی در خانه ی کوچک خورشید، جسمت را ذره ذره آب می کردی و می بخشیدی عصاره ی جانت را، جوانیت را به دیگران، چگونه درد می کشیدی؟! تو برای جاودانه شدن، درد جویده شدن را تاب آوردی، قهرمان، قهرمان مظلوم، من دیده ام وقتی پاهای نحیف، تحمل بار تنت را نداشت، چگونه جسمت را با دستهایت، از پله های خانه بالا می کشیدی، می دانم چگونه فریاد دردهایت را در پیراهنت حبس می کردی، چگونه اشک هایت را پنهان می کردی، قهرمان، با این همه درد، آیا کسی توانسته تصویری جز لبخند، از تو ثبت کند؟! نه ... هیچ

کس... هیچ کس!





حسن وارسته

نویسنده و کارگردان



ساعت بیست و چهل و پنج از بیست و چهارم آبان ، مجید بهرامی با چهره ی خندان ، به مرگ گفت : " چته حریف ؟ چیه که چن ساله پيله كردی به من ؟ ... " مرگ گفت : " از نفس افتادم ، پنج ساله آزاره پنجه به پنجه ات انداختم ، خم به ابرو نیاوردم ، ازم نترسیدی ، جنگیدی ، خندیدی ، خواب و خوراکم رو بریدی ، بیا مردونگی کن نزار دست خالی برم پیش خدا ، بیا دروغکیم شده بهم باز ، صحنه دنیا و صفحه روزگار واسه پهلوانی مثل تو خیلی کوچیکه ... " مجید خندید و گفت : " مرگت اینه؟! خب از اول می گفتمی قاصد خدایی این همه اذیت نمی شدی ... بیا عزیزم اگر امر ، امر خداست ، نوکرشم هستم ، بیا اینم جونم ... " مجید با همون خنده ی همیشگی اش که ردیف دندونای سفید و مرتبش از پشت لباس میزنه بیرون ، صورتش رو از زمین و حریفش چرخوند به آسمون چشمکی به خدا زد و گفت : " سلام رفیق ، تدارک ببین که دارم میام ... " و رفت.



همه چیز را از من بگیر اما لبخندت را نه!

دنیای عجیبی شده . خیلی وقت ها ، بعضی ها را بعد از رفتنشان می شناسی . بعد از آنکه ما را برای همیشه ترک کردند . آن موقع است که جای خالی شان را احساس می کنی . جای خالی لبخندشان ، جای خالی صفایشان ، جای خالی صمیمیت و مهربانی شان را . بعضی ها با رفتنشان زمین را دچار تغییر می کنند . چیزی از زمین کم می کنند . بعضی ها بودنشان وزن دارد ، حجم دارد . نه از آن نوع وزنی که همه دارند و با ترازو قابل سنجیدن است . بودنی که اگر نباشند ، از زمین ، از زندگی چیزی کم می شود .

بعضی ها هیچ وقت کم نمی آورند ، می جنگند ، می ایستند ، مقاومت می کنند ، تا آخرین نفس و همین است که آن ها را لایق ستایش می کند .

بعضی ها اقامتشان در این دنیا طولانی نمی شود . کم زندگی می کنند اما زندگی می کنند . زندگی شان کیفیت دارد . مانند خیلی ها نیستند که سال ها زنده می مانند اما در آخر چیزی برای عرضه ندارند .

مجید بهرامی جزء آن بعضی هاست . جزء آن بعضی هایی که در این زمانه اندک اند و وقتی یکی از این بعضی های اندک دیگر نباشد ، غم سنگینی بر دل خیلی ها می نشیند .

مجید آرام بود ، همیشه . با آن لبخندی که هیچگاه او را ترک نمی کرد . مطمئنم حتی زمانی که درد می کشید هم در چهره اش رنگ آن لبخند همیشگی قابل دیدن بود . مجید آرام بود اما محکم . مبارزی واقعی بود . مبارزی که بدترین دشمنش را هم کلافه می کرد . پیش از آنکه نیروهای دشمن به بدنش حمله کنند ، هر گاه به روی صحنه می رفت ، همه را شگفت زده می کرد . با بازی اش ، با بدنش ، با توانایی های فوق العاده اش همه را وادار به تحسین می کرد و دشمن خبیث چشم دیدن این همه استعداد و توانایی را نداشت . برای همین با تمام قوایش به سرزمین بدن او حمله کرد تا او را ضعیف کند ، او را از پا بیاندازد . اما غافل از آنکه هیچ نیرویی توانایی مبارزه با روح مجید را ندارد ، روح مقاوم و استوارش را . مجید زجر می کشید ، درد می کشید اما لبخند از لبانش کنار نمی رفت . حتی زمانی که نیروهای دشمن تمام سرزمین بدنش را تسخیر کرده بودند و او را ناچار به دراز کشیدن روی تخت بیمارستان کرده بودند .

نیروهای دشمن ، جسم مجید را اسیر کردند و با خود بردند ، اما هیچ گاه توانایی مقابله با روح بزرگ او را پیدا نکردند . بیماری او را برد ، نه ، بهتر است بگویم او را از ما گرفت . چرا که او به جایی رفت که دیگر نه درد معنایی دارد ، نه رنج . آنجا تنها لبخند است و نور و تنها ما هستیم که باید بی او روزهایمان را سپری کنیم .

مجید دنیای خاکی را ترک کرد و به سرزمین دیگری رفت تا در آنجا زندگی جدیدی را آغاز کند . زندگی ای پر از لبخند و شادی . چرا که دیگر این دنیا جای قشنگی برای او نبود . مجید رفت ، برای همیشه . اما تا ابد لبخند و صفا و مهربانی اش را برای ما به یادگار گذاشت .

فرهاد ابراهیمی والا _ منتقد تئاتر فستیوال





مهدی نادری

کارگردان



امروز هجدهمین سالگرد رفتن شاهرخ غیائی و هفتمین روز فقدان مجید جان بهرامی است .

شاهرخ غیائی و مجید بهرامی هر دو در آبان ماه رفتند ، این آخرین نقطه ی مشترک این دو بهترین و پاکترین و درد آشناترین هنرمندان دوران زندگی من است . آنها که این دو را می شناسند ؛ می دانند که اغراقی در توصیفشان نمی کنم .

از انسانیت و بزرگی شاهرخ غیائی - دوست مهدی کفائی و عباس نعلبندیان - بارها و بارها گفته بودم ، بنابراین یادی از او کردم تا فراموش نکنیم فرشته ی دیگری در میان ما می زیست و الگوی اخلاقی و انسانی رفتار یک هنرمند همیشه بزرگ بود .

استاد پورحسینی شاید اگر وقتی باشد از شب پیش از رفتن این مرد بزرگ و پیش آگاهی از سقوط از روی اسب خواهد گفت . افسوس که هیچ جائی در این سالها از شاهرخ غیائی یادی نشد . امیدوارم که برای یاد بود مجید ، این جیمز دین دوست داشتنی و شیرین ما ، چنین اتفاقی نیفتد .

این قهرمان فروتن صحنه ی نمایش و این بچه ی با معرفت و استعداد خیابان های تهران.

یاد روزهای تمرین آلمانی حرف زدن ، عربی حرف زدن و تمرین لهجه ی انگلیسی در خیابان های تهران و آلمان و سوئیس به خیر . یاد کردن و یادکردن و تقدیر از رنج ها و زحمت های سحر تنها عشق بی بدیل و آرمانی اش گرامی ! یادش به خیر روزها و شب های سرد صحنه ی فیلم ... ماهی سفید و شوخی های تا ابد خنده دار و شیرین مجید...



مجید برای من بیش از یک دوست بود ، او برایم یک بازیگر آرمانی بود ، تنها همکاری تصویری و البته بارها و بارها هم کلامی و تمرین برای فیلم های ساخته نشده ی گذشته و آینده ، توان ، مدارا و جدیت مجید را برای ایفای هنرمندانه ی یک نقش به من اثبات کرد.

حسرتا که پس از تجربه ی " بدرود بغداد " که نقش مکمل همراه پانته آ بهرام را با قدرت و طراوت مثال زدنی خود بازی کرد ، فرصت دیگری برای همکاری دست نداد .

از بهترین فرصت های همکاری با مجید برایم ایفای نقش فرهاد در فیلمنامه ی " خوابگردها " بود ، زندگی یک فیلمساز فیلم اول که در مسیر ساخت فیلم اولش همه چیز و همه کس را از دست می دهد . وقتی به کوچه گام می گذارد و به خیابان می زند و وقتی مردم واقعی و مناسباتشان و گاه بی تفاوتی و بی رحمی هایشان را می بیند و با تهیه کننده ی امید باخته و افسرده اش روبرو می شود و می فهمد که هیچکس به خاطر آرمان های سینما حاضر نیست سرمایه بگذارد ، وقتی برای تک تک کاستی ها و ساعت به ساعت روزها و شب هائی که در رویا ایده پردازی و نوشتن برای فیلم اولش بوده است ، کتک می خورد و به غار تنهائی خود بازمی گردد ، یک شبه موهایش سفید می شوند و فردا صبح که گوئی سال ها از دیشب گذشته است پا به راه دیگری می گذارد تا بتواند اندیشیدن و رویاپردازی را ترک کند و همچون مردم عادی از چیزها و لحظه ها لذت ببرد اما نمی تواند ...

مجید می خندید و می گفت که خیلی با من تفاوت دارد ، اما مطمئن باش که این نقش را ماندگار خواهم کرد ، یکشب برای سرزدن به من آمد و تا صبح نشستیم و گفتیم و خندیدیم و گریستیم و باز اشک هایمان را پاک کردیم ، با تهیه کننده که در مسیر وست وود و بورلی هیلز سرگردان شده بود ، مفصل حرف زدیم تا وقتی به ایران آمد با هم کار را شروع کنیم و ...

مجید خوابید ، من تا صبح می نوشتم و می نوشتم .

آن شب گذشت ، صبح زود مهدی برادر زحمتکش و مهربان مجید برای بردنش آمد ، در خواب و بیدار صدایم زد : " مهدی جون فعلا . منتظرم تا خیرم کنی . "





وقتی بیدار شدم کاغذی کنار تختم بود که هنوز پس از سه سال در دیدرس خانه گذاشته ام .

" مهدی جون من می رم آمپول بازی ، غصه نخور، خوابگردها رو می سازیم و می ترکونیم . مثل خوابگردها من برات تا آسمون می رم و میام ، فعلن .

مجید ، بازیگرت "

شیمی درمانی مجید همزمان با ساعت زندگی اش پایان گرفت اما " خوابگردها " همچنان در اتاق انتظار، حسرت لحظه ی بهبودی را می کشد . مجید را سرطان از ما گرفت و هنر مجید و عمر بسیاری دیگر را سانسور ...

با درود بر روح و روان مجید بهرامی که گرچه سخت اما بسیار با شکوه زیست و بسیار باشکوه در نمایش بزرگ مبارزه با سرطان – این پتیاره ی اثر فراموشی خدا – خوش درخشید و تابناک بود و هیچ گاه تا زنده ایم و سرطان نابودمان نکرده است از یاد نخواهیم برد



TheaterFestival.ir



خسرو احمدی

بازیگر



اولین باری که این جوون با استعداد رو دیدم ، با یک سری از جوونای با استعداد دیگه در حال آماده کردن سالن خانه خورشید توی تئاتر شهر ، در زمان مدیریت حسین پاکدل بود .

جالب اینجا بود ، این همه شور و اشتیاق توی اون دوره زیاد بود و همین شور و اشتیاق بعدها تبدیل به معرفت شد و بازیگران خوبی تربیت کرد که نمونه اش مجید بهرامی بود . بعد ها توی کارهای دیگه تئاتر هم ، بازی هایی از این بازیگر جوان و با استعداد دیدم و کیف کردم .

تا اینکه یک کار سینمایی بهم پیشنهاد شد ، توی همین چند سال پیش ، که چند اپیزود بود . توی یکی از اپیزودها ، قرار شد من و سیامک صفری و مجید بهرامی در کنار هم ، این اپیزود رو بازی کنیم .

حدود ده ، پانزده روز تمرین کردیم . در طی این تمرین ، بسیار بسیار خوش گذشت . اما حیف که این اپیزود اصلا فیلمبرداری نشد و از اون کار سینمایی حذف شد . اما دور شدن مجید از ما ، با این همه خوب بودن که نشانه اش لبخند توی عکساش هست ، فکر می کنید جایش بدتر از ماست؟! من فکر نمی کنم . پس مجید جان به امید دیدار .





مهدی بهرامی : مجید برای من فراتر از یک برادر بود



مهدی بهرامی ، این روز ها داغ بزرگی بر سینه دارد ، داغ از دست دادن برادر. برادری که برایش معلم بود و جانانه دوستش داشت. به سراغش رفتیم و گفت و گوی کوتاهی با او ترتیب دادیم . از خلبان نشدن مجید برایمان گفت ، از این که در دوران بیماری اش ، چگونه عشق به تئاتر به روحیه اش کمک کرده است و چگونه دوستان مجید در دوران بیماری اش او را تنها نگذاشته اند . نتیجه این گفت و گوی صمیمانه را می توانید در ادامه بخوانید :

تئاتر فستیوال : به عنوان برادر آقای بهرامی ، مجید را برای ما معرفی کنید ؟

مهدی بهرامی : به طور خلاصه به شما بگویم که درست است که من هفت ، هشت سال از مجید بزرگتر بودم ولی خیلی از مواقع از او سرمشق می گرفتم و او را به عنوان فردی که باید در زندگی الگو قرار بدهم می شناختم ، حتی در کارهای جزئی تر از او استفاده می کردم و از او راهنمایی می گرفتم . یعنی کسی بود که می توانستم به عنوان معلم از او بهره ببرم و در خیلی از موارد به من کمک می کرد . برای من چیزی فراتر از یک برادر بود ، خیلی با او صمیمی بودم و مثل یک دوست صمیمی برای من بود .

به نظر شما چرا با اینکه رشته ی تحصیلی مجید برق بود ، به تئاتر جذب شد ؟

مجید خیلی به کار تئاتر علاقه داشت . ولی علی رغم این که در کنکور خلبانی شرکت کرده بود و برای خلبانی هم قبول شد . من آن زمان خیلی به او اصرار کردم که این رشته را قبول کند و نه مهندسی را بخواند و نه به سراغ تئاتر برود ، بلکه به سراغ خلبانی برود . ولی او یک حرف جالب به من زد. گفت : " من سراغ رشته ی تئاتر می روم و تئاتر کار می کنم و آن را ادامه می دهم که در آنجا می توانم بازیگری شوم که ممکن است یک بار نقش خلبان را بازی کند ."

از او می پرسیدم پس حالا چرا رشته مهندسی می خوانی ؟ گفت : " می خواهم یک مهندس بازیگر بشوم و از تکنیک های مهندسی برای بازیگری استفاده کنم . می خواهم بازی ام تکنیکال باشد . خب آن زمان چیزهایی خوانده بود و به کلاس آقای سمندریان می رفت و چیزهایی می گفت که من خیلی متوجه نمی شدم که حالا یعنی چه که می خواهم بازی ام تکنیکال باشد؟ به همین خاطر مهندسی خواند ولی به رشته ی تئاتر علاقه داشت و ادامه داد .





ولی اصلا علاقه ای به دیده شدن نداشت که بخواهد حتما جلوی دوربین باشد و دیده شود و اصلا به فکر این چیز ها نبود . چون گروهی که با آن شروع به کار کردند بعدا متلاشی شد و هر کدام به سمتی رفتند و خیلی از آن ها موفق شدند و چهره و معروف شدند . ولی یکی از کسانی که در همان گروه ماند ، مجید بود . او می گفت : " برای من چهره شدن و بازی در تلویزیون و سینما مهم نیست . برای من تئاتر مهم است و علاقه ای که به این گروه دارم . "

گروه " سیاه ها " . به این گروه و تئاتر خیلی علاقه مند بود . ولی دوست نداشت تبدیل به چهره شود و معروف شود . دوست داشت همیشه در این قالب که با ما زندگی می کند ، در قالب دیگر با مردم باشد . از طریق آن رفتار و شخصیت با مردم ارتباط برقرار کند . فکر می کنم این شد که به سمت تئاتر رفت .

خاطره انگیز ترین نمایشی که شما از مجید به خاطر دارید کدام نمایش است ؟

نمایش " گذشته خانه ی ما " که چهل روز در گل بود و می گفت : " چنین نقشی تکرار نخواهد شد . من کاری کردم که هیچ کس آن را بازی نکرده است و دقیقا همان چیزی می خواستم باشم که در تئاتر بازی کردم . " یک روز من به پشت صحنه ی آن رفتم و دیدم که مجید را با فرقان آوردند . برای این که بعد از بازی در آن استخر گل ، راهرو را کثیف نکنند و او را به وان می بردند . به نظرم این نقشش خاطره انگیزترین نقش اوست ، چرا که او هم این نقش را خیلی دوست داشت . نمایش " عجایب المخلوقات " که آخرین بازی اش بود ، باز هم به آن نقش بسیار نزدیک بود . و کارهای عجیبی مثل آویزان ماندن از سقف و دیوار را در آن انجام می داد که بعد ها به عنوان یک ورزش آن را انتخاب کرد و ادامه داد و روی آن خیلی مانور داد و آن کار را چندبار در ایستگاه های اتوبوس ، پارک ها و پیاده رو های آلمان اجرا کرد و بعد عکس گرفت و یک نمایشگاه اکسپو برگزار کرد . در سینما هم بازی در فیلم " گیلانه " که نقش فردی که به جبهه رفته بود و موجی شده بود را به خاطر دارم .

در طول مدت بیماری مجید چه کسی بیشتر از همه همراهش بود؟

می توانم بگویم خواهرم ، که از نظر سنی ، بین من و مجید است . از جامعه تئاتری هم مجتبی میرطهماسب بیشترین حمایت را داشت و رضا ثروتی . در بین کار " عجایب المخلوقات " به کارگردانی او بود که مجید بیماری اش اوج گرفت و او خیلی کمک کرد . گروه هایی راه انداخت که به کمک مجید آمدند و کار مردمی شد . خیلی کمک کردند ، هم مردمی و هم دولتی . ولی قبل از او ، این مجتبی بود که به عنوان یک دوست همراه مجید بود و اگر با آقای میرطهماسب هم صحبت کنید ، او هم چنین نظری راجع به مجید داشت . یک پیوند خاص بین آن ها برقرار بود .





چیزی که این روزها همه اذعان دارند ، از هنرمندان و هر کسی که از او یادی می کند ، مبارزه کردن مجید با بیماری اش بوده است . نظر شما در این رابطه چیست ؟

موقعی که علنا دکتر ها بیماری اش را به او گفتند ، اطلاعات زیادی از بیماری اش هم از اطرافیان و هم از اینترنت جمع آوری کرد . از همان روز اول تصمیم گرفت که مغلوب این بیماری نشود. گفت : " من به هر صورت ، با این بیماری مبارزه می کنم . " و بعد از اطلاعاتی که از اینترنت کسب کرد از این که بیماری اش چیست و ساختارش چگونه است و پروتکل های درمانی اش چیست و مسائل دیگر را به دست آورد ، راهی را انتخاب کرد . همان طور که در تئاتر گفت می خواهم تنها مهندسی باشم که حالا می خواهم نقشی را ایفا کنم ، یک حالت و صورتی به خودم بگیرم و با این بیماری مبارزه کنم و اسم خودش را هم شکارچی خرچنگ گذاشت و گفت این خرچنگ در درون من است و من با آن مبارزه می کنم . گاهی هم با آن دوستم . وقتی که بینم آرام است با او دوستی می کنم و قبولش می کنم . "هیچ وقت ندیدم به عنوان یک بیماری به آن نگاه کند ، همیشه به آن به عنوان یک مهمان ناخوانده یاد می کرد . میهمانی که نباید باشد ولی بود . و مجید این راه را انتخاب کرد . شما اگر می خواهید چنین راهی را انتخاب کنید ، مطمئنم اگر حمایتی نباشد بعد از مدتی سرد می شوی و یا حتی ممکن است آن را کنار بگذاری . مجید وقتی شروع به این کار کرد ، از طرف دوستانش و ارگان های دولتی مرتبط و تئاتری ها خیلی مورد حمایت قرار گرفت .

وقتی این حمایت ها را دید ، ناخود آگاه حس کرد که مسئولیتی در این زمینه دارد . یک کاری دارد که باید تمام شود . ایشان خیلی مورد حمایت قرار گرفت. حتی از طرف جامعه پزشکی ، از طرف خیلی از مریض هایی که درگیر این بیماری بوده اند ، و از طرف خیلی از دوستانش و این باعث شد که روحیه پیدا می گفتند . بحث خود بیماری و روند درمانش یک طرف ، چرا که دکتر ها می گفتند سرطان خون است ، بیماران عادی حداکثر سه تا پنج ماه عمر می کنند و دوام می آورند و بعد از آن از پا می افتند ، و در این میان مجید در بین بیماری های سرطانی ، بدترین نوع ساختاری بیماری لنف را داشت . ولی روحیه اش باعث شد که راه را ادامه دهد . همه هم او را حمایت کردند. کارهای مختلف تلویزیونی انجام داد و گفت من این بیماری را شکست می دهم و شروع کرد به جلورفتن و این شد که تصمیم گرفت با این بیماری بجنگد و این شروع جنگیدنش با این بیماری بود . که گاهی با لبخند ، گاهی با درمان ، گاهی با دارو و گاهی با توصیه هایی که همه می کردند بود . ولی حمایت های مالی دوستان و فامیل و اقوام و خانواده خیلی به او کمک کرد. در دوران بیماری ، ما هیچ موقع مجید را به عنوان یک فرد بیمار در خانه نمی دیدیم . حتی در بدترین شرایطش هم ما فکر می کردیم که او یک فرد سالم است . هیچ وقت ترحم و لبخند مصنوعی در برخوردمان با او نداشتیم .





حتی در بدترین شرایط اگر می خواستیم زیر بغلش را بگیریم و یا حتی من به عنوان برادرش با او بحث هم می کردم با این که مریض بود . من همیشه در خانه هم عنوان می کردم که به غیر از مسائل تغذیه ای با مجید برخوردی نشود . اگر قرار است کاری را نکند با تشر نباید بکند ، اگر قرار است کاری را بکند به او تشر بزنیم که بکند. آن ملاحظاتی که برای یک مریض لازم است را ما با او نمی کردیم . و این که بیماری اش شش سال طول کشید ، اگر با یک دکتر مشورت کنید و مدارک پزشکی هم داشته باشید واقعا تعجب می کنید که این بیمار چگونه توانسته است هفت سال دوام بیاورد . مجید تا دقایق آخر هم قبول نداشت که بیماری او را شکست داده است . می گفت : " من بیماری را شکست داده ام . همین که این بیماری از سه ماه تا هفت سال طول کشیده است ، این خودش برای من یک پیروزی است . " بنابراین اگر کسی بتواند راه او را ادامه دهد ، مطمئنا به روزی می رسد که کاملا بر بیماری غالب می شود .

توقعی که شما بعد از رفتن مجید از جامعه تئاتری دارید چیست؟

با توجه به هیاهو هایی که این روزها بروز پیدا کرده ، من توقعی که از جامعه تئاتری دارم ، با وجود این که من خودم تئاتری نیستم ، این است که هوای هم صنف های خودشان را داشته باشند . هوای بازیگران تئاتر را داشته باشند و اتحاد و انسجام بیشتری بین خودشان باشد و از خودشان حمایت کنند . افرادی مثل مجید زیاد هستند که می آیند و می روند . ولی واقعا یکدیگر را حمایت کنند . من نه در جامعه تئاتری هستم و نه تئاتر بازی می کنم ، دوستانش محبت دارند ، ولی روزی می رسد که همه ما را هم فراموش می کنند . ولی کمترین کاری که می توانند انجام دهند این است که هوای خودشان را داشته باشند . این به خودشان هم خیلی کمک می کند .





کاوه سجادی حسینی

نویسنده و کارگردان



کوچه طولانی بود. آفتاب پهن شده بود روی آسفالت ، بوی قیر داغ بود که هر لحظه بیشتر می شد. تو از انتهای کوچه می آمدی، نزدیک شدی و خندیدی، به سمت آمدم، دستهایت را باز کردی و بغلم کردی و در گوشم گفتی دیگر خوب شدم، حالا قصه فیلمت رو بگو. قصه را گفتم و تو خوشحال بودی از اسم شخصیتی که میخواستم تو بازی کنی. چندبار زیر لب گفتی چه اسم ساده و عمیقی : امید.





سهیل ملکی کارگردان تئاتر



گفتند خیر است ، گفتند او از برادران خوب سادگی است ، گفتند مگر می شود کسی بی بوسه و بی دلیل خواب خدا ببیند ؟ مگر می شود کسی هنوز دریا ندیده دل به دریا بزند؟ پس تکلیف این کلمات صبور و این دفتر ناگشوده چیست؟
سادگان بی خبر نمی دانند که اجل ، این برادر بزرگ آدمی ، رعایت کلمه و پرسش را نمی کند و آرام و متین دمامد همان لحظات بی بازگشت امید و دعا می آید ، لبخند می زند و آرام با او سوی دره های هزار انار می رود.

سلام مجید جان ، برادر رفته ام ، صبور دردهای خود . ساده به یاد می آورم آخرین دیدارمان را در تماشاخانه ی انتظامی .

گمان می کنم مربوط به جشن سالیانه کانون کارگردانان بود و تو با همان لبخند همیشه ات آرام روزگار را می دیدی . همان آخرین بار که باز صحبت از نمایش شد و کار بی بدیل تو در آن نمایش ، چه مزمور مادرانه ای بین تو و نمایش و تو چه زود از میان ما آدمیان رنگ پریده رخت بر بستی و آرام با همان برادر بزرگمان رفتی.
" سلام من خوبم " و این آخرین کلمات با برکت تو بود و دیگر ندیدمت تا شاید روزگاری در کنار رویای دریا و کودکی هفت ساله مان !

*این یادداشت پیش از این در روزنامه ی شرق به چاپ رسیده است.



نرگس آبیار
کارگردان سینما



تقدیم می شود به مجید بهرامی عزیز :

رنج های ت را پشت خنده های پنهان می کردی

رنج های ت اما ...

تمام شد .

روز که برف **سرخ** ببارد از آسمان بخت **سایا** اهل هنر **سبز** می نفتود

صائب تبریزی



www.theaterfestival.ir

